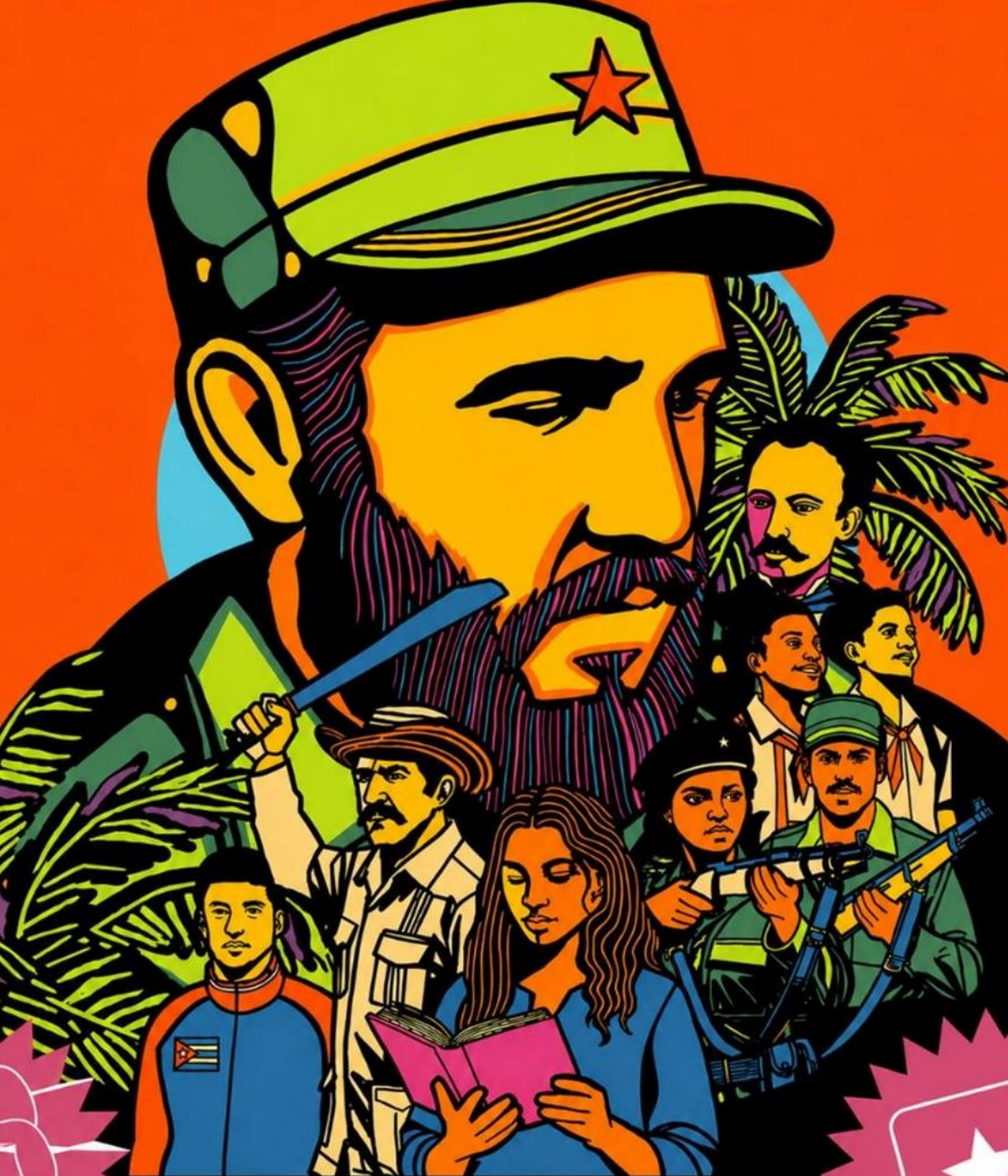




فیدل کاسترو

انقلاب صرفاً مولود فرهنگ و اندیشه است





INTERNATIONAL UNION
OF LEFT PUBLISHERS

فیدل کاسترو

انقلاب صرفاً مولودِ فرهنگ و اندیشه است

به کوششِ دکتر رنه گونسالس باریوس

منتشر شده به همت ناشران همکار اتحادیه بین‌المللی ناشران چاپ

طراح جلد: کاتل آپیو، مؤسسه پژوهش‌های اجتماعی تری‌کنتیننتال

این کتاب حاصل تلاش جمعی بسیاری از کسان از کشورهای گوناگون و مرتبط با اتحادیه بین‌المللی ناشران چاپ است. نام‌بردن از همه آنان که در تهیه این اثر مشارکت داشته‌اند ممکن نیست.

نسخه اصلی در اوت ۲۰۲۶، به مناسبت یکصدمین سالگرد تولد فرمانده کل فیدل کاسترو روٹ منتشر شده است.

مشخصات نسخه فارسی

مترجم: عدنان علوی

آماده‌سازی و انتشار: خانه آمریکای لاتین

شهریور ۱۴۰۵

این اثر به منظور دسترسی آزاد و رایگان خوانندگان فارسی‌زبان منتشر شده است.

حقوق ترجمه و انتشار فارسی به خانه آمریکای لاتین تعلق دارد و هرگونه استفاده تجاری از این اثر ممنوع است.

فهرست

- یادداشت ویراستار متن انگلیسی ۷
- آموزش، فرهنگ و اندیشه‌ها: ستون‌های انقلاب کوبا ۱۱
- همه دژها را به مدرسه تبدیل می‌کنیم ۱۳
- ما چرخ تاریخ کشورمان را به حرکت درآورده‌ایم ۲۵
- ما به مردم نمی‌گوییم: «معتقد شوید!» ۳۹
- اکنون باید هدف‌های دیگری پیش روی خود بگذاریم ۶۹
- بدون محتوای انسانی، ارزش زیبایی‌شناختی وجود ندارد ۷۹
- انقلاب صرفاً مولود فرهنگ و اندیشه است ۸۷

یادداشت ویراستار متن انگلیسی

در سال ۲۰۲۶، صدمین سالگرد تولد فیدل کاسترو روث (۲۰۱۶-۱۹۲۶)، یکی از مهم‌ترین رهبران انقلابی تاریخ آمریکای لاتین، را گرامی می‌داریم؛ انسانی که — همچون ولادیمیر ایلیچ لنین، یکی از کسانی که الهام‌بخش او بود — هر دقیقه از زندگی خود را وقف اندیشهٔ انقلاب سوسیالیستی و ساختن آن در کشورش و در جهان کرد. میراث فیدل همچنان زنده است و بیش از هر چیز می‌توان تجلی آن را در مردم کوبا و مقاومت روزمرهٔ آنان در برابر تهاجم بی‌وقفهٔ امپریالیستی ایالات متحده مشاهده کرد.

پیروزی انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۹ یکی از مهم‌ترین نقاط عطف تاریخی نیمهٔ دوم قرن بیستم بود و از آن پس بر مبارزات سیاسی در سراسر جهان تأثیر گذاشت. این پیروزی به جهان نشان داد که امکان شکست دادن طبقات حاکم و امپریالیسم، امکانی واقعی است. از یک سو، جنبش‌ها و احزاب چپ در کشورهای آمریکای لاتین از این سرمشق الهام گرفتند تا مبارزهٔ طبقاتی را به پیش برند؛ و از سوی دیگر، طبقات حاکم تابع منطق امپریالیستی با ایالات متحده متحد شدند و با سازماندهی، تأمین مالی و اجرای کودتاها، عصر دیکتاتوری‌ها را در سراسر قاره آغاز کردند. مبارزات رهایی‌بخش مستعمرات در قارهٔ آفریقا نیز از انقلاب کوبا الهام گرفت و از حمایت اخلاقی، تدارکاتی، و نظامی آن برخوردار شد. قدرت مردم این جزیرهٔ کوچک کارائیبی تا به امروز مایهٔ هراس است؛ بی‌دلیل نیست که بزرگ‌ترین قدرت امپریالیستی جهان همچنان بی‌وقفه برای شکست دادن انقلاب کوبا تقلا می‌کند؛ عمدتاً از طریق محاصرهٔ اقتصادی جنایتکارانه‌ای که بیش از شصت سال است ادامه دارد.

این فرایند انقلابی، هرچند فیدل کاسترو چهرهٔ محوری رهبری آن بود، تنها به یاری اندیشه‌پردازی، فداکاری، و مبارزهٔ شمار بسیاری از مبارزانی امکان‌پذیر شد که

دوشادوش او گام برداشتند؛ نه فقط کسانی که از هنگام نخستین اقدامات سیاسی گروه در سال ۱۹۵۳ در کنار او حضور داشتند، همچون آبل سانتاماریا، هایدی سانتاماریا، ملبا ارناندس و رائول کاسترو، بلکه دیگرانی که در کوهستان‌ها و شهرها به مبارزه انقلابی پیوستند — از جمله ارنستو چه‌گوارا، سلیا سانچس و کامیلو سینفوئگوس. بااین‌همه، حتی این هسته رهبری‌کننده چریکی نیز بدون حمایت اساسی برزگران، کارگران شهری، و دانشجویان کوبایی نمی‌توانست به پیروزی دست یابد.

یکی از مهم‌ترین سرچشمه‌های الهام مبارزه مردم کوبا و خود فیدل، خوسه مارتی، روشنفکر و شاعر ضدامپریالیست بود که نقشی محوری در مبارزه برای استقلال کوبا در اواخر قرن نوزدهم ایفا کرد. از میان درس‌های فراوان مارتی که انقلابیون کوبا از او آموختند و در عمل به کار بستند، این سخن برجسته است: «سنگرهای اندیشه از سنگرهای سنگی ارزشمندترند.»

توجه به آموزش و پرورش سیاسی و فرهنگی مردم کوبا در سراسر پراتیک سیاسی فیدل حضوری دائمی داشت؛ «نبرد اندیشه‌ها» عنصری محوری در سراسر مسیر مبارزاتی او بود. از میان اقدامات متعدد دولت انقلابی در این زمینه، می‌توان برای نمونه به تأسیس «خانه قاره آمریکا» (Casa de las Américas) در سال ۱۹۵۹، راه‌اندازی انتشارات ملی در سال ۱۹۶۰ و کارزار تاریخی سوادآموزی سال ۱۹۶۱ اشاره کرد که از آن پس کوبا را سرزمینی عاری از بی‌سوادی ساخت. همچنین در چارچوب سیاست فرهنگی دولت انقلابی، انتشار یکصد هزار نسخه از دن کیشوت لامانچا در مجموعه «کتابخانه مردمی» دولت انقلابی شایان توجه است؛ کتابی که در آن زمان به بهای تنها ۲۵ سنتاوو فروخته می‌شد.

فراتر از این، سخنرانی‌های عمومی به فضایی پویا برای ارتباط و آموزش سیاسی-فرهنگی تبدیل شدند؛ فضایی که در تماس مستمر با بحث‌ها و گفت‌وگوهای خود مردم کوبا پیوسته شکل می‌گرفت و بازپرداخته می‌شد. سخنرانی‌های طولانی فیدل، صورت‌بندی منسجم عناصر نظری، تاریخی و اجتماعی-اقتصادی برگرفته از تجربه زیسته توده‌های مردم بود؛ عناصری که سپس در قالب تأملی جمعی درباره فرایند انقلاب و ساخت سوسیالیسم، بار دیگر به همان توده‌ها بازمی‌گشت. صورت‌بندی‌ها و

تأملات فیدل در سخنرانی‌هایش همواره حاصل ترکیب و جمع‌بندی گفت‌وگوها و بحث‌های بسیار در متنوع‌ترین مجامع و فضاها بود: از نشست‌ها با متخصصان و مباحثات درون حزب گرفته تا گفت‌وگو با مردم در «کمیته‌های دفاع از انقلاب».

این روش، یعنی سخنرانی به مثابه جمع‌بندی یک فرایند اندیشه‌ورزی جمعی، ویژگی‌ای است که می‌توان آن را در دیگر رهبران فرایندهای سیاسی آنچه در آن زمان «جهان سوم» خوانده می‌شد نیز مشاهده کرد؛ رهبرانی چون آمیلکار کابرال، توماس سانکارا و قوام نکرومه. بدین ترتیب، این شیوه به یکی از شکل‌های صورت‌بندی و تأمل نظری-سیاسی در فرایندهای رهایی‌بخش مردمان کشورهای وابسته بدل شد. از این راه، سنگرهای اندیشه استحکام یافتند و در عمل حقیقت آنچه فیدل در این عبارت خلاصه کرده بود به نمایش درآمد: «انقلاب صرفاً مولود فرهنگ و اندیشه است».

اتحادیه بین‌المللی ناشران چپ، با همکاری مرکز فیدل کاسترو، این مجموعه را که دربرگیرنده گزیده‌هایی از سخنرانی‌های فیدل در دوره‌های گوناگون زندگی اوست، به مناسبت صدمین سالگرد تولدش گردآوری و منتشر کرده است. ناشران گوناگونی که در انتشار این اثر مشارکت دارند، برای زنده نگه‌داشتن این میراث تلاش می‌کنند؛ میراثی که برای مبارزات مردمان جنوب جهانی در راه رهایی و ساخت سوسیالیسم اهمیتی بنیادین دارد. از مرکز فیدل کاسترو و مدیر آن، رنه گونسالس باریوس، که سخنرانی‌های ارائه‌شده در این کتاب را انتخاب و ساماندهی کرده است، سپاسگزاریم.

در شرایطی که تهاجم امپریالیستی ایالات متحده می‌کوشد اقتصاد کوبا، مردم آن و انقلابش را به زانو درآورد، انتشار اندیشه‌های فیدل و شناساندن سیاست‌هایی که انقلاب به اجرا گذاشته، از طریق این کتاب، خود شکلی از همبستگی است. با این کار می‌کوشیم پیوندهای انترناسیونالیستی را در مسیر ساخت جامعه‌ای رها از سلطه طبقاتی استحکام بخشیم.

میگل یوشیدا

ژوئن ۲۰۲۶

آموزش، فرهنگ و اندیشه‌ها: ستون‌های انقلاب کوبا

دکتر رنه گونسالس باریوس

برای فیدل کاسترو روث، فرمانده کل و رهبر تاریخی انقلاب کوبا، آزادی حقیقی انسان پیوندی ناگسستنی با ضابطه راهبردی و جدایی‌ناپذیر آموزش و فرهنگ داشت. فیدل، با پیروی از آموزه مارتی که «فرهیختگی تنها راه آزادگی ست»، تأکید می‌کرد: «بدون فرهنگ، آزادی نمی‌تواند وجود داشته باشد.»

در راستای همین اندیشه و برای دستیابی به رهایی کامل کوبایی‌ها، او در دوران جنگ کارزارهای سوادآموزی را برای رزمندگان شورشی و برزگران به راه انداخت؛ پس از پیروزی انقلاب نیز پادگان‌های ارتش دوران خودکامگی فولخنسیو باتیستا را به مدرسه تبدیل کرد و مردم را به پیوستن به کارزار سوادآموزی فراخواند؛ کارزاری که کوبا را به نخستین کشور عاری از بی‌سوادی در این قاره تبدیل کرد.

این مجموعه، گزیده شش سخنرانی را در بر می‌گیرد که در آن‌ها فیدل درباره اهمیت اندیشه‌ها به مثابه سلاح مبارزه و نقش آموزش و فرهنگ در تحکیم آن‌ها تأمل می‌کند:

- ۲۸ ژانویه ۱۹۶۰، که در آن چگونگی تبدیل پادگان‌ها به مدارس را توضیح می‌دهد؛

- ۱۰ اکتبر ۱۹۶۰، که در آن در باب اهمیت شناخت تاریخ در آموزش مدنی استدلال می‌کند؛

- ۹ آوریل ۱۹۶۱، هنگامی که در میانه تعرضات امپریالیستی که به تهاجم مزدوران در پلایا خیرون [خلیج خوک‌ها] انجامید، گفت: «... ما به مردم نمی‌گوییم: معتقد شوید! به آن‌ها می‌گوییم: بخوانید!...»؛

- ۲۲ دسامبر ۱۹۶۱، هنگامی که کوبا «سرزمینی عاری از بی‌سوادی» اعلام شد؛
- ۳۰ آوریل ۱۹۷۱، که در آن انقلاب را به‌مثابه اثری با ارزش والای زیبایی‌شناختی برجسته می‌کند؛ و
- ۳ فوریه ۱۹۹۹، هنگامی که در تالار بزرگ دانشگاه مرکزی ونزوئلا در کاراکاس اعلام کرد: «انقلاب صرفاً مولود فرهنگ و اندیشه است.»

انقلاب کوبا در سراسر حیات طولانی خود نشان داده است که شایسته و سرافراز است، چراکه اندیشه‌هایی که مردمش از آن‌ها دفاع می‌کنند، شایسته و سرافرازند.

دکتر رنه گونسالس باریوس
مدیر مرکز فیدل کاسترو روث

همه دژها را به مدرسه تبدیل می‌کنیم

گزیده‌هایی از سخنرانی ایرادشده در مراسم واگذاری پادگان مونکادا
سانتیاگو د کوبا، ۲۸ ژانویه ۱۹۶۰، «سال اصلاحات ارضی»^۱

امروز، همان‌طور که می‌توانید تصور کنید، برای ما لحظه‌ای بسیار شورانگیز است؛ حیف که دیگر ظهر شده و آفتاب مشرق، آفتابی تند و سوزان است و شاید کمی خسته‌تان کرده باشد.

دست‌کم، میل ما به مفصل حرف‌زدن هنوز فروکش نکرده و بچه‌ها هم خیلی منضبط‌اند. بلدید رژه بروید؟ حرف‌شنوی دارید؟ وقتی به شما می‌گویند «ساکت باشید»، بلدید ساکت بمانید؟ خب، ببینیم راست می‌گویید یا نه. ببینیم واقعاً انضباط دارید یا نه — همه، حتی آن‌هایی که در جایگاه نشسته‌اند، تا ببینید که تبعیضی در کار نیست. ساکت باشید تا مدتی با هم حرف بزنیم؛ شما و ما. چون چشم امید ما به شماست و باید هم باشد؛ و شما باید این مسائل انقلاب را خوب بفهمید. حالا که دیگر می‌دانید چگونه شهروندانی شایسته، میهن‌دوستانی شایسته، و انقلابیونی شایسته باشید، باید درباره این مسائل انقلاب با شما صحبت کنیم.

چرا این دژ را به مدرسه تبدیل کرده‌ایم؟ چرا در گذشته به جای مدرسه پادگان می‌ساختند؟ و چرا نمی‌توانستند دژها را به مدرسه تبدیل کنند؟ می‌دانید چرا؟ مطمئنید؟ چرا ما می‌توانیم این دژ را به مدرسه تبدیل کنیم؟ چه کسی در گذشته از حکومت‌ها

^۱ متن‌های این کتاب بر اساس اسناد رسمی «اداره تندنویسی دولت انقلابی» تنظیم شده‌اند.

دفاع می‌کرد؟ ارتش؛ همان ارتش. امروز چه کسی از انقلاب دفاع می‌کند؟ دژهای انقلاب امروز کجا هستند؟ همه‌جا. آن کوه‌ها را می‌بینید؟ تک‌تک آن کوه‌ها دژی برای انقلاب‌اند؛ پس دیگر نیازی نداریم که این ساختمان پادگان باشد.

در گذشته، آن‌ها به دژ نیاز داشتند تا از خودشان در برابر مردم دفاع کنند؛ اما امروز که خود مردم از انقلاب دفاع می‌کنند، دیگر به دژ نیازی نداریم. آنچه نیاز داریم مدرسه است، و به همین دلیل است که همه دژها را به مدرسه تبدیل می‌کنیم. و این‌گونه، جایی که روزگاری هزاران سرباز با تفنگ‌هایشان، گروه‌بانی‌هایشان، سروان‌هایشان و تیمسارهایشان زندگی می‌کردند، از این پس هزاران کودک با مدادهایشان، کتاب‌هایشان، آموزگاران‌شان، و مدیران‌شان به کار و تحصیل خواهند پرداخت. از این بابت یک امتیاز هم داریم: در گذشته میلیون‌ها صرف ساختن سربازخانه‌ها و دژها می‌شد و برای ساختن مدرسه پولی خرج نمی‌شد — چون پول‌ها را می‌دزدیدند و آنچه را هم که نمی‌دزدیدند، اغلب صرف چیزهای بیهوده‌ای مثل سربازخانه‌ها می‌کردند — اما حالا ما از همان میلیون‌هایی که برای ساختن دژها هزینه شده بهره می‌گیریم و آن‌ها را در خدمت مدارس قرار می‌دهیم.

حتی اگر همه دژها را هم به مدرسه تبدیل کنیم، باز کافی نیست؛ هنوز کافی نیست و باید مدارس بسیار بیشتری بسازیم. اما همین حالا امتیازی در اختیار داریم که دولت انقلابی می‌تواند از آن بهره‌برد، زیرا دولت انقلابی نیازی به دژ ندارد. این امتیاز را داریم که همه دژهای بزرگ کوبا را به مدرسه تبدیل کنیم. بعدها باید به ساختن مجتمع‌های بزرگ آموزشی ادامه دهیم و همچنین باید هزاران مدرسه در روستاها بسازیم، چون به اندازه کافی مدرسه نداریم. اکنون، با پُرکردن این دژها از کودکان و کتاب‌ها و مدادها، انقلاب نیرومندتر می‌شود و تصرف جمهوری‌ای که دژهایش را به مدرسه تبدیل کرده، بسیار دشوارتر خواهد بود — یعنی ناممکن خواهد بود. هر قدر هم که اینجا تفنگ و مسلسل داشتند و هر قدر هم که درون این دژ سرباز مستقر کرده بودند، چون بر باطل بودند، چون از آرمانی ناعادلانه دفاع می‌کردند، نتوانستند از آن دفاع کنند و سرانجام دژها را از دست دادند؛ سرانجام مردم دژها را تصرف کردند. اما آنچه دیگر هرگز نخواهند توانست از ما بگیرند، مدارس‌اند تا دوباره آن‌ها را به دژ تبدیل کنند.

نخستین کسانی که جنگیدند تا دژها به مدرسه تبدیل شوند چه کسانی بودند؟ مامبی‌ها: کارلوس مانوئل دِ سسپدس، آگرا مونته، ماکسیمو گومس، ماسئو.^۲ چه کسی یکی از آن کسانی بود که اندیشه‌هایش...؟ آهان، می‌دانید که مارتی است! مارتی بیش از هر کس به کودکان اهمیت می‌داد، بیش از هر کس به آموزش اهمیت می‌داد، و بیش از هر کس می‌خواست دژها به مدرسه تبدیل شوند.

پادگان مونکادا جزو دژهای آن روزگار نبود؛ دژهای آن روزگار قلعهٔ مورو و ال ویسو بودند — یعنی دژهایی که چندین قرن قدمت داشتند — و مامبی‌ها و میهن‌دوستان، مارتی و همهٔ رهبران انقلاب، جنگیدند تا آن دژها از میان بروند. این یعنی... آن دژها نماد چه بودند؟ ستم. اما وقتی جنگ استقلال پایان یافت، به جای برچیدن دژها، دژهای بیشتری ساختند و به این ترتیب این دژها در دل شهرها سر برآوردند تا مردم را با زور مطیع نگه دارند. دژها را برای همین داشتند: تا هیچ‌کس نتواند به بی‌عدالتی اعتراض کند؛ تا مردم نتوانند به آنچه نادرست بود اعتراض کنند. و وقتی دانشجویان برای یک تظاهرات میهن‌دوستانه به خیابان می‌آمدند، وقتی به فساد اعتراض می‌کردند، به دزدی اعتراض می‌کردند، به جنایت اعتراض می‌کردند، آنوقت سربازان از دژها بیرون می‌آمدند و دانشجویان را کتک می‌زدند، یا کارگران را کتک می‌زدند، یا دهقانان را کتک می‌زدند. دیگر می‌دانید بر سر دهقانان چه می‌آمد: با قمه می‌زدندشان، چون همهٔ آن سربازان علاوه بر تفنگ، قمه هم داشتند و وقتی به روستاها می‌رفتند، دهقانان را کتک می‌زدند. اینجا فرزندان دهقانان نه مدرسه‌ای داشتند و نه آموزگاری، اما همیشه یک جفت دژبان روستا را می‌دیدند که با قمه‌ها و تفنگ‌هایشان این طرف و آن طرف می‌رفتند. یک کودک فرصت مدرسه رفتن نداشت، اما بارها این فرصت نصیبش می‌شد که ببیند پدرش روزی به خانه برمی‌گردد درحالی‌که زخم قمه‌های دژبانان روستا بر تن‌اش نشسته. افزون بر این، برای آن‌که دهقان نتواند اعتراض کند، برای آن‌که زمینش را — اگر زمینی داشت — از او بگیرند، همان سربازان آنجا بودند، همان دسته‌های دونفره

^۲ عنوان مبارزان استقلال طلب کوبایی که در جنگ‌های استقلال این سرزمین در سدهٔ نوزدهم با استعمار اسپانیا مبارزه می‌کردند. — م.

دژبانان روستا. به عبارت دیگر، چیزی که می‌خواهیم به‌روشنی درک کنید این است که چرا در گذشته اینجا سربازخانه بود، چرا آن‌همه سرباز وجود داشت، چرا قمه داشتند و چرا در گذشته آن‌ها بودند که قمه در دست داشتند، نه دهقانان. دهقانان بودند که ضربه‌ها بر پیکرشان وارد می‌شد. حالا دیگر قمه‌ها در دست دهقانان است و اگر ضدانقلابی‌ها به اینجا بیایند و بخواهند زمین دهقانان را ازشان بگیرند، این بار آن‌ها هستند که ضربه نوش جان خواهند کرد.

و این همان چیزی است که شما باید بدانید، زیرا فرصت دارید چیزهای بسیاری بیاموزید که ما نمی‌دانستیم. وقتی ما هم مثل شما بچه بودیم، به مدرسه می‌رفتیم، اما نه، حکومت‌ها این چیزها را به ما یاد نمی‌دادند. از اینجا رد می‌شدیم و دژ عظیمی را می‌دیدیم، پر از مقرّهای نگهبانی و پر از قراول‌هایی که همه به سوی مردم نشانه رفته بودند. چون همه آن روزه‌های تیراندازی رو به مردم بودند — نه رو به دریا بودند و نه رو به بیگانگان. خیر، رو به مردم بودند. همه آن جایگاه‌های قراولان علیه مردم ساخته شده بودند، برای این که دژها را در برابر مردم حفظ کنند. و آن زمان این فرصت را نداشتیم که کسی این چیزها را برای‌مان توضیح دهد، چون بی‌عدالتی‌های بسیاری می‌دیدیم، اما کسی به ما نمی‌گفت که این‌ها بی‌عدالتی است؛ یعنی سیاستمداران، رهبران سیاسی و شخصیت‌های اجتماعی درباره آن‌ها حرف نمی‌زدند و این مسائل را برای کودکان توضیح نمی‌دادند. آموزگاران هم نمی‌توانستند توضیح‌شان دهند، چون اگر این کار را می‌کردند، اخراجشان می‌کردند، بیرون‌شان می‌انداختند و آزارشان می‌دادند. به عبارت دیگر، شخصیت‌های اجتماعی با کودکان سخن نمی‌گفتند، آموزگاران نمی‌توانستند با آن‌ها سخن بگویند و هیچ‌کس نمی‌توانست حقیقت را بگوید. به همین دلیل، کودکان در حالی بزرگ می‌شدند که بی‌عدالتی‌ها را می‌دیدند، اما نمی‌توانستند مسائل را به‌روشنی درک کنند، چون کسی آن را درست برای‌شان توضیح نمی‌داد. شما فرصتی دارید که ما نداشتیم. به همین دلیل است که می‌کوشیم هر آنچه را ما در زمانی که همسن‌وسال شما بودیم نداشتیم، در اختیار کودکان بگذاریم.

و با وجود همه این‌ها، توانستیم چیزهای خوب بسیاری بیاموزیم؛ توانستیم از نمونه‌های خوب بسیاری درس بگیریم؛ توانستیم با اندیشه‌های مارتی آشنا شویم. چون

مارتی در آغاز، وقتی مبارزه‌اش را شروع کرد، دشمنان بسیاری داشت. امروز همه آنچه را مارتی انجام داد به رسمیت می‌شناسند، همه اندیشه‌هایش را می‌شناسند و همه کار او را ارج می‌نهند؛ اما در آغاز، کاری که با او کردند این بود که زندانی‌اش کردند، به تعقیبش پرداختند، تبعیدش کردند، و بسیاری به او حمله کردند، به او تهمت زدند و به او توهین کردند. مردم و بسیاری از کوبایی‌ها نمی‌دانستند مارتی که بود، اندیشه‌های زیبای او را نمی‌شناختند و از آموزه‌هایش خبر نداشتند.

امروز، سرانجام پس از سال‌های آزار، همه کوبایی‌ها مارتی را می‌شناسند و حتی سیاستمداران ریاکار هم دیگر از مارتی بد نمی‌گفتند؛ کاری که می‌کردند این بود که پشت تریبون می‌رفتند و نام مارتی را بر زبان می‌آوردند و به اندیشه‌های مارتی استناد می‌کردند — این جماعتِ سراپا بی‌شرم — درحالی‌که از یک سو می‌دزدیدند و جیب خود را پر می‌کردند و درست برخلاف هر آنچه مارتی گفته بود عمل می‌کردند، و از سوی دیگر از مارتی سخن می‌گفتند و به اندیشه‌های او استناد می‌کردند.

و به این ترتیب، کم‌کم، از طریق کتاب‌ها و از طریق آموزگارانی که می‌توانستند از مارتی و تاریخ گذشته سخن بگویند — هرچند نمی‌توانستند مسائل روز را به درستی توضیح دهند — تمام مردم با اندیشه‌های مارتی آشنا شدند و از همین راه روحیه‌ای میهن‌دوستانه شکل گرفت که سرانجام پیروزی انقلاب را ممکن ساخت. به همین دلیل است که این همه به کودکان و مدارس اهمیت می‌دهیم، زیرا می‌خواهیم برای مردم آینده‌ای بسازیم که حتی از امروز نیز بهتر باشد. چون امروز صدها هزار نفر از بزرگسالان خواندن و نوشتن نمی‌دانند؛ صدها هزار نفر از بزرگسالان نتوانسته‌اند آموزش ببینند، و ما می‌خواهیم در آینده همه بتوانند بخوانند و بنویسند؛ می‌خواهیم در آینده حتی یک کودک هم نباشد که خواندن و نوشتن را نیاموخته. همچنین می‌خواهیم کودکان کارکردن را بیاموزند و دانشی کسب کنند که برای کشورشان، برای پدر و مادرشان و برای خودشان سودمند باشد.

افزون بر این، می‌خواهیم کودکان زندگی شادی داشته باشند؛ نمی‌خواهیم فقط درس بخوانند، می‌خواهیم بازی هم بکنند. نمی‌خواهیم فقط در کلاس درس باشند، هرچند بودن در کلاس درس لذت‌بخش است، چون یاد گرفتن همیشه لذت‌بخش

است. این که بدانیم، برای مثال، در کوبا چه گذشته است؛ با تک تک جنگ‌های استقلال آشنا شویم؛ جغرافیا بیاموزیم؛ درباره رودخانه‌ها، ماهی‌ها، درختان، جانوران، ستارگان و ابرها بدانیم؛ درباره همه چیزهایی که می‌بینیم بیاموزیم — همه این‌ها بسیار جالب توجه و بسیار زیباست و شما این فرصت را دارید که در کلاس‌های درس آن‌ها را بیاموزید. اما شناختن کوه‌ها و رودخانه‌ها هم جالب توجه است؛ شناختن دریا، غارها، دره‌ها و چشم‌اندازها هم جالب توجه است. به عبارت دیگر، شما فرصت دارید به گردش بروید، فرصت دارید تفریح کنید، ورزش کنید — و این هم بخشی از آموزش شماست. فرصت دارید ورزش‌ها را یاد بگیرید.

می‌دانید ما جنگیدن را چگونه یاد گرفتیم؟ خیال نکنید جنگیدن را در سیرا مائسترا یاد گرفتیم؛ ما جنگیدن را وقتی یاد گرفتیم که درست مثل شما بچه بودیم. می‌دانید چطور؟ می‌خواهید برای تان بگویم چطور؟ خب، ما جنگیدن را با بیسبال بازی کردن، بسکتبال بازی کردن، فوتبال بازی کردن، با انواع ورزش‌ها، با شنا کردن در دریا، شنا کردن در رودخانه‌ها و بالارفتن از کوه‌ها یاد گرفتیم. جنگیدن را در همین کوه‌ها یاد گرفتیم، چون ما هم همین‌جا در سانتیاگو درس می‌خواندیم و هر بار که ما را به گردش می‌بردند، خب، همیشه از یک تپه‌ای بالا می‌رفتیم.

ما جنگیدن را وقتی یاد گرفتیم که همسن شما بودیم، چون بعدها هم اصل کار همان بود — بعدها مسئله این بود که چه کسی کارها را بهتر انجام می‌دهد، چه کسی با مهارت و هوشمندی بیشتری عمل می‌کند، چون آن را از پیش آموخته بودیم؛ همه ما جنگیدن و شکست دادن دشمن را زمانی یاد گرفته بودیم که درست مثل شما بچه بودیم. همه شما باید ورزش کنید؛ هیچ کودکی نباید زنگ تفریح یک گوشه بنشیند؛ هیچ کودکی نباید از یاد گرفتن شنا یا بالارفتن از تپه‌ها بازماند. به عبارت دیگر، نمی‌خواهیم فقط از کتاب‌ها درس بیاموزید؛ می‌خواهیم در کوه‌ها درس بیاموزید، کنار رودخانه‌ها درس بیاموزید. می‌خواهیم آموزگاران تان مطالب را فقط در کلاس برای تان توضیح ندهند، بلکه شما را به دژها ببرند تا تاریخ را برای تان توضیح دهند؛ شما را به جاهایی ببرند که، برای مثال، نبردهای جنگ استقلال در آن‌ها روی داده؛ مثلاً به دوس ریوس، جایی که مارتی جان باخت و در آنجا یادمانی قرار دارد که همه کوبایی‌ها حرمت

بسیاری برایش قائل‌اند، مکانی بسیار زیبا که در آن یک تعاونی هم داریم که پنبه و ذرت و دیگر محصولات کشاورزی تولید می‌کند، تا بتوانید با همه این چیزها آشنا شوید. دربارهٔ تعاونی‌ها شنیده‌اید، مگر نه؟ خب، باید از آموزگاران‌تان بخواهید شما را به بازدید از تعاونی‌ها ببرند تا برای‌تان توضیح دهند تعاونی چیست. باید از آموزگاران‌تان بخواهید شما را به موزه‌ها ببرند؛ آنجا نامه‌های مارتی و ماسئو، چادرهایشان، سلاح‌هایی که به کار می‌بردند و بسیاری چیزهای تماشایی دیگر را خواهید دید و از این راه هم می‌توانید درس‌های تاریخ را بیاموزید. و وقتی، برای مثال، فیلمی دربارهٔ تاریخ نمایش می‌دهند، به آموزگاران بگویید شما را به سینما ببرد؛ یا اگر نشد، فیلم تاریخی را به مدرسه بیاورند تا بتوانید تاریخ یاد بگیرید. و شما بزرگ‌ترها هم، وقتی کتاب یا رمانی دربارهٔ موضوعات تاریخی وجود دارد، خب، بخواهید آن رمان‌ها را برای‌تان بخرند؛ و کتاب‌ها را هم — کتاب‌هایی که یونانیان نوشته‌اند، حماسه‌هایی دربارهٔ جنگ و دربارهٔ تاریخ که بسیار خواندنی‌اند — از آموزگاران بخواهید به شما، بچه‌های بزرگ‌تر، امانت بدهند، چون دیگر مسائل را بهتر درک می‌کنید. چون سنی که اکنون در آن هستید بهترین سن برای آموختن است؛ در این سن چیزی را فراموش نمی‌کنید. اگر فیلمی ببینید، وقتی به خانه می‌روید آن را برای برادر کوچک‌تان تعریف می‌کنید، برای پدرتان تعریف می‌کنید، برای همه تعریف می‌کنید.

مگر این طور نیست که وقتی فیلمی می‌بینید یا کسی داستانی برای‌تان تعریف می‌کند، بعداً آن را برای دیگران بازگو می‌کنید، چون یادتان مانده؟ و مگر همه شما داستان دوست ندارید؟ خب، داستان‌هایی که برای‌مان تعریف می‌کنند کوتاه‌اند و ما می‌خواهیم دوباره برای‌مان تعریفشان کنند، چون داستان‌های خیلی کوتاه راضی‌مان نمی‌کند. داستان‌هایی هم هستند که بلند و بسیار دلکش‌اند و در کتاب‌ها نوشته شده‌اند. مثلاً وقتی در خانه کمی وقت آزاد دارید و نمی‌خواهید سروصدای زیادی راه بیندازید، یا نمی‌خواهید مزاحم پدر و مادرتان شوید که در حال استراحت‌اند، می‌توانید کتاب‌های بسیار خوبی پیدا کنید که داستان‌های بلند و خواندنی دارند و دوستشان خواهید داشت؛ این طوری هم می‌توانید ساعت‌های زیادی سرگرم شوید و هم در همان حال چیز یاد بگیرید.

تا آنجا که می‌دانم، وزیر آموزش و پرورش رفیق جوانی است که فقط کمی از دانش‌آموزان بزرگ‌تر است. رفیق وزیر آموزش و پرورش^۳ — که مایه افتخار انقلاب است، یکی از جوان‌ترین وزیران آموزش و پرورش در سراسر قاره و احتمالاً جوان‌ترین وزیر آموزش و پرورش در تمام قاره — و این خوب است، چون هنوز بعید است بسیاری از چیزهایی را که وقتی مثل شما بود دوست داشت و کتاب‌هایی را که دوست داشت، فراموش کرده باشد. او دارد ترتیبی می‌دهد که کتابخانه ملی کتاب‌های بسیاری منتشر کند تا کودکان فقیر، کودکانی که پول خرید این کتاب‌ها را ندارند، بتوانند آن‌ها را با قیمت ارزان تهیه کنند و این کتاب‌ها در مدارس هم در اختیار شما قرار بگیرند تا از خواندن‌شان لذت ببرید.

یادم هست وقتی بچه بودم، بعضی از همشاگردی‌هایم بودند — ضمناً خودم را هم کاملاً از میان آن همشاگردی‌ها مستثنی نمی‌کنم — که دوست داشتند «از مدرسه جیم بزنند». می‌دانید «از مدرسه جیم‌زدن» یعنی چه؟ یعنی به جای این که سر کلاس بروید، بروید بیرون و بازی کنید. به جای این که شنبه بازی کنیم و یکشنبه بازی کنیم و درس هم بخوانیم — چون درس خواندن خیلی خوب و خیلی دل‌انگیز است — خب، گاهی دلمان می‌خواست دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه هم بازی کنیم و سر کلاس نمی‌رفتیم. البته این کار خیلی بدی بود؛ این کار را می‌کردیم چون هنوز این مسائل را خوب درک نمی‌کردیم و به همین دلیل است که می‌خواهم شما آن را خوب درک کنید. خب، وزیر آموزش و پرورش همه کارهایی را که بچه‌ها می‌کنند و در گذشته می‌کردند می‌شناسد و به همین دلیل تلاش بسیاری می‌کند تا به شما کمک کند؛ برای شما کتاب فراهم کند، برای تان زمین‌های ورزشی بسازد؛ چون همان‌طور که یادتان هست، قبلاً مدرسه‌ای بسیار کوچک داشتید که حتی حیاط بازی هم نداشت و جایی برای بازی کردن نداشتید. خب، حالا وقتی زنگ تفریح می‌شود، می‌توانید در زمین‌های ورزشی‌ای که داریم آماده

^۳ منظور فیدل، آرماندو هارت داوالوس (۱۹۳۰-۲۰۱۷)، روشنفکر مبارز و انقلابی کوبایی و از رهبران جنبش ۲۶ ژوئیه است. وی که از سازمندان اصلی پیکار با بی‌سوادی در کوبا بود از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۵ به‌عنوان وزیر آموزش و پرورش خدمت کرد. — م.

می‌کنیم بازی کنید و هرچه برای تفریح و لذت بردن از مدرسه لازم دارید، در اختیار خواهید داشت.

داشتم برای تان می‌گفتم که ما خیلی وقت‌ها از این امکانات نداشتیم؛ در مدرسه زمین ورزشی نداشتیم و برای همین، در روزهای مدرسه از مدرسه بیرون می‌زدیم تا برویم بازی کنیم. اما با همه کارهایی که انقلاب دارد انجام می‌دهد، آمدن به مدرسه بهترین و لذت‌بخش‌ترین کاری است که می‌شود کرد. فکر نمی‌کنید «از مدرسه جیم می‌زند» انقلابی نیست؛ کودکی که خودش را به مریضی می‌زند تا به مدرسه نرود، انقلابی نیست. کودکی که به مدرسه می‌آید، کودکی که درس می‌خواند، کودکی که ورزش می‌کند، کودکی که کتاب‌های خواندنی می‌خواند، کودکی که در خانه رفتار شایسته دارد، کودکی که وقتی دیگران بدرفتاری می‌کنند از آن‌ها انتقاد می‌کند و از کسانی که رفتار شایسته دارند به نیکی یاد می‌کند — چنین کودکی رفیق خوبی است و چنین کودکی انقلابی خوبی است. و ما می‌خواهیم شما از همین حالا انقلابی‌های لایقی باشید؛ و شما باید انقلابی‌هایی بهتر از ما باشید؛ باید بیشتر از ما بدانید؛ باید نیرومندتر از ما باشید؛ و بعدها باید کارها را بهتر از آنچه ما انجام دادیم انجام دهید، چون شما مدارس بیشتری خواهید داشت، زمین‌های ورزشی بیشتری خواهید داشت، کتاب‌های بیشتری خواهید داشت، آموزگاران بیشتری خواهید داشت و بیشتر از آنچه ما توانستیم بیاموزیم، خواهید آموخت.

امیدواریم هر کاری را که ما نتوانیم به پایان برسانیم، شما به پایان برسانید و هر کاری را که ما نتوانیم به بهترین شکل انجام دهیم، شما بهتر انجام دهید. مگر نمی‌خواهید انقلابی باشید؟ مگر شما هم نمی‌خواهید همان کاری را بکنید که ما امروز انجام می‌دهیم؟ خب، وقتی بزرگ شدید، دیگر لازم نخواهد بود به جنگ بروید، چون تا آن زمان همه چیز در کوبا چنان استوار شده و انقلاب ما چنان پیشرفت کرده که دیگر ما را به حال خودمان خواهند گذاشت. اما در هر صورت، لازم است کودکان نیرومند باشند. چرا؟ برای دفاع از آنچه امروز داریم انجام می‌دهیم. امیدواریم فردا هرگز ناچار نشوید به این دلیل که بی‌عدالتی‌ای در حق مردم ما روا داشته شده، سلاح به دست

بگیرید و بجنگید. اما بهترین راه برای این که فردا به شما احترام بگذارند و به مردم ما احترام بگذارند، این است که انقلابی‌ها بسیار باشند، میهن‌دوستان بسیار باشند، کودکان نیرومند باشند، کودکان آموزش دیده باشند، کودکان بافرهنگ باشند و کودکان امروز، اگر فردا میهن برای دفاع از خود به آن‌ها نیاز داشت، به سربازانی سزاوار تبدیل شوند. اما انقلاب فقط جنگیدن در کوه‌ها نیست؛ انقلاب فقط جنگ به راه‌انداختن نیست. تبدیل کردن این دژ به مدرسه حتی انقلابی‌تر از فتح آن در جنگ است، زیرا پیش از هر چیز، اولویت این بود که در نبرد پیروز شویم، چون نمی‌شد این دژ را تصرف کرد. اما ما این دژ را نه در ۲۶ ژوئیه تصرف کردیم و نه در اول ژانویه.

می‌دانید چه زمانی این دژ را تصرف کردیم؟ امروز این دژ را تصرف کرده‌ایم؛ امروز این دژ را فتح کرده‌ایم، چون امروز آن را به مرکزی برای آموزش تبدیل کرده‌ایم؛ امروز است که واقعاً در این نبرد پیروز شده‌ایم. و هنوز نبردهای بسیاری از این دست پیش رو داریم که باید در آن‌ها پیروز شویم. چون می‌خواهم بدانید که این نبردها بسیار زیبا هستند؛ زیباترین نبردها آن‌هایی نیستند که در کوه‌ها روی می‌دهند — زیباترین نبردها همین‌ها هستند. چون در آن نبردهای دیگر همیشه رفقای جان می‌باختند، همیشه رفقای زخمی می‌شدند، همیشه پیکرهای بی‌جان بود، همیشه اندوه بود، همیشه سوگواری بود؛ حتی هنگامی که در آن نبردها پیروز می‌شدیم. اما در نبردهایی مانند نبردی که امروز در آن پیروز شده‌ایم، همه چیز شادمانانه است، همه خوشحال‌اند، نه سوگواری‌ای در کار است، نه اندوهی، نه پیکر بی‌جانی — هرچه هست، شادی است و شادی.

این نبردها به‌راستی زیبا هستند و ما همیشه ترجیح می‌دهیم در چنین نبردهایی پیروز شویم تا در آن نبردهای دیگر. و یک چیز دیگر هم برای‌تان بگویم: این نبردها بسیار بیشتر از آن نبردهای دیگر در یادها خواهند ماند، چون با گذشت زمان مردم از آن نبردها سخن می‌گویند، اما کم‌کم فراموش می‌شوند؛ ولی این نبرد، نبرد تبدیل کردن این دژ به مدرسه، نبردی است که هرگز فراموش نخواهد شد. چون هر روز کودکان بیشتری از این مدرسه دانش‌آموخته خواهند شد و هر روز شهروندان آموزش‌دیده بیشتری از میان دانش‌آموزان این مدرسه بیرون خواهند آمد. یعنی بیش از دوهزار کودک در این

همه دژها را به مدرسه تبدیل می‌کنیم

مدرسه درس خواهند خواند؛ جایی که روزگاری دژی بود که در آن آدم‌ها را می‌کشتند، شکنجه می‌کردند و به مردم ستم می‌کردند، امروز به جایی تبدیل شده که کودکان در آن رشد می‌کنند، کودکان در آن بازی می‌کنند، کودکان در آن درس می‌خوانند و خود را آماده می‌کنند تا به کشورشان خدمت کنند و شهروندانی شایسته باشند.

می‌خواهم بدانید که هنوز نبردهای بسیاری از هر نوع در پیش داریم که باید در آن‌ها پیروز شویم؛ شاید ناچار شویم بجنگیم، شاید روزی دوباره ناچار شویم برای دفاع از انقلاب در برابر دشمنانش بجنگیم. اگر دوباره ناچار به جنگ شویم، کودکان می‌توانند به ما کمک کنند؛ کودکان به ما کمک خواهند کرد، چون اینجا همه — از کودکان گرفته تا سالمندان — سربازان انقلاب خواهند بود و هرکس کاری برای انقلاب و دفاع از آن انجام خواهد داد، تا مدارس را از ما نگیرند و دوباره به دژ تبدیلشان نکنند.

افزون بر این، کارهای بسیاری پیش رو داریم؛ باید راه‌های بسیاری بسازیم، سدهای بسیاری، شهرهای بسیاری، کارخانه‌های بسیاری؛ باید همه زمین‌ها را شخم بزنیم؛ باید سواحل تفریحی و مراکز گردشگری بسیاری بسازیم. به عبارت دیگر، وظیفه‌ای عظیم در پیش داریم و نیروی کار ماهر کافی برای انجام همه این کارها نداریم. به همین دلیل، بزرگ‌ترین امید ما نه به کاری که امروز خودمان انجام می‌دهیم، بلکه به کاری است که شما فردا انجام خواهید داد. ما بسیار مشتاقیم که شما درس بخوانید تا بتوانید کاری را که امروز آغاز کرده‌ایم به پایان برسانید؛ زیرا ما فقط می‌توانیم بخشی از آن را انجام دهیم و بخش دیگر را شما باید انجام دهید.

ما چرخِ تاریخِ کشورمان را به حرکت درآورده‌ایم

گزیده‌هایی از سخنرانی ایرادشده در مراسم اختتامیه نخستین همایش ملی شوراها و آموزش
تالار کاخ کارگران، ۱۰ اکتبر ۱۹۶۰، «سال اصلاحات ارضی»

رفقای حاضر در همایش شوراها و آموزش!

بیا باید درباره آموزش سخن بگوییم. معنادار است که همان اعضای همایش که برای پرداختن به مسائل آموزشی در اینجا گرد آمده‌اند، همزمان دغدغه مسائل مربوط به دفاع از انقلاب و میهن را نیز دارند. این یک معنا بیشتر ندارد: این که ما به خوبی آگاهیم که باید در همه عرصه‌ها کار و مبارزه کنیم؛ و هر روز بیش از پیش درمی‌یابیم که انقلاب صرفاً کار سازندگی نیست، بلکه انقلاب، در همان حال که می‌سازد، باید از آنچه می‌سازد دفاع کند و همزمان با سازندگی، مبارزه نیز بکند.

امروز برای کاری سازنده در اینجا گرد آمده‌ایم؛ برای تحقق یکی دیگر از هدف‌های بسیاری که پیش روی خود نهاده‌ایم؛ برای انجام شاید یکی از زیباترین وظایفی که انقلاب بر عهده دارد و یکی از آن وظایفی که مردم ما عمیق‌تر از همه آن را احساس می‌کنند: رسالت آموزش مردم، پرورش شهروندان و فراهم آوردن فرصت آموختن برای تک‌تک کودکان میهن‌مان، بدون هیچ استثنایی.

و باید اعتراف کنیم در میان همه کارهای انقلاب، هیچ کاری الهام‌بخش‌تر و زیباتر از فعالیت آموزشی انقلاب نیست. می‌توان گفت آموزش ستونی ضروری برای دستیابی به موفقیت در همه دیگر کارهایی است که قصد انجامشان را داریم. از همین روست که این همایش چنین اهمیت دارد و این روز برای انقلاب چنین مهم است.

ما درصدد انجام کاری بسیار بلندپروازانه‌ایم؛ کاری دشوار که درحقیقت توانایی همهٔ ما، توانایی مردم ما را به بوتهٔ آزمون خواهد گذاشت، زیرا قصد داریم در یک سال کاری را انجام دهیم که دیگران طی پنجاه و هشت سال نتوانستند یا نخواستند انجام دهند. یعنی در سال ۱۹۶۱ — که از هم‌اکنون آن را «سال آموزش» نامیده‌ایم — می‌خواهیم بی‌سوادی را در کشورمان ریشه‌کن کنیم.

چند بار دربارهٔ این مشکل شنیده‌ایم؟ چند بار دربارهٔ این موضوع نوشته‌اند و بحث کرده‌اند؟ تقریباً از زمانی که به یاد داریم، همهٔ ما مدام از مشکل بی‌سوادی، کمبود مدرسه، کمبود معلم و این‌که نرخ بی‌سوادی ۴۰ درصد، یا ۳۸ درصد، یا ۳۷ درصد است، شنیده‌ایم.

بنابراین، این مشکلی دیرینه است که برای همهٔ ما رنج بسیار و نومییدی عمیقی به همراه داشته و برای حل آن نه چاره‌ای جدی اندیشیده شده بود و نه پیشرفت چندانی حاصل شده بود. پیش از هر چیز، مناطق روستایی با کمبود ده‌هزار معلم روبه‌رو بودند. تا آنجا که می‌دانیم، شمار کل معلمان در مناطق روستایی تقریباً پنج‌هزار نفر بود، حال آن‌که به پانزده‌هزار معلم نیاز داشتیم. چگونه می‌شد نرخ بی‌سوادی را کاهش داد وقتی برای دوسوم کودکان روستایی ما معلم کافی وجود نداشت؟ افزون بر این، در مدارس موجود، در همان پنج‌هزار کلاس درس باقی‌مانده نیز اغلب وسایل و لوازم آموزشی کم بود و گاهی چیزی حتی ضروری‌تر وجود نداشت: کودکانی که می‌بایست به مدرسه می‌رفتند لباس و کفش نداشتند و با این‌که مدرسه در نزدیکی‌شان بود، به مدرسه نمی‌رفتند، صرفاً به این دلیل که لباسی برای پوشیدن و رفتن به مدرسه نداشتند.

این حقیقتی است که همهٔ ما از آن آگاهیم. نمی‌دانم دشمنان انقلاب می‌خواهند این حقیقت را هم انکار کنند یا نه. واقعیت این است که انقلاب در طول یک سال نزدیک به ده‌هزار کلاس درس را در مناطق روستایی مورد نیاز دایر کرده و باقی آن‌ها نیز در همین سه‌ماهه تأسیس خواهند شد؛ بنابراین، تا آغاز سال ۱۹۶۱، آن ده‌هزار کلاس درسی که کم داشتیم، ایجاد خواهند شد تا برای تمام جمعیت کودک کوبا معلم فراهم شود.

فعلاً، برای کسانی که هنوز چنان خیالاتی در سر دارند و قدرت‌های خارجی توانسته‌اند حتی اندک تصویری از امکان عقب‌گرد کشورمان را در ذهن‌شان القا کنند،

همین دستاورد عظیم گواهی باشد: این که تنها در یک سال شمار کلاس‌های درس در مناطق روستایی خود را از پنج هزار به پانزده هزار رسانده‌ایم و برای همه کودکان روستایی کوبا که در سن مدرسه‌اند معلم فراهم کرده‌ایم؛ کاری که دشوار به نظر می‌رسید. و نه فقط این؛ بلکه اکنون، در تحقق وعده‌ای که دولت تنها پنج ماه پیش داده بود، معلمان در دورافتاده‌ترین نقاط کوهستان‌های ما حضور دارند؛ جاهایی که هیچ‌کس حتی خواب وجود مدرسه‌ای را در آن‌ها نمی‌دید، در دره‌های دورافتاده‌ای که چند خانواده کوچک در آن‌ها زندگی می‌کنند، جاهایی که حتی جاده‌ای هم وجود نداشت، و اکنون معلمی در آنجا حضور دارد.

و این کار آسانی نبود، زیرا مراکز تربیت معلم در شهرها متمرکز بودند. تقریباً همه معلمان از مناطق شهری می‌آمدند و برای دانش‌آموختگان مدارس ما — کسانی که هرگز زندگی در کوهستان‌های دورافتاده را ندیده بودند و فرصتی برای شناخت آن نداشتند؛ کسانی که هرگز از خانواده‌هایشان جدا نشده بودند، دختران جوان — آسان نیست که خود را با دشواری‌های اشتغال به حرفه‌شان در مکان‌هایی سازگار کنند که حتی ابتدایی‌ترین امکاناتی که به آن‌ها عادت کرده‌ایم در آنجا وجود ندارد.

به عبارت دیگر، ابتدا باید نیروهای لازم را آماده می‌کردیم تا بتوانیم آن‌ها را به مناطق کوهستانی بفرستیم، و انقلاب توانایی خود را در بسیج امکانات مردم و گردآوردن نیروهای لازم برای پاسخ‌گویی به نیازهای آموزشی در مناطقی نشان داد که حل این مشکل در آن‌ها بسیار دشوار به نظر می‌رسید. این را می‌گویم تا تصویری داشته باشید از این که آیا بازگشت میهن ما به گذشته اساساً امکان‌پذیر است یا نه.

زیرا درحقیقت می‌توانیم با رضایت بگوییم که کشور ما دستخوش تحولی بسیار گسترده و عمیق شده است؛ ما چرخ تاریخ کشورمان را به حرکت درآورده‌ایم — چرخه‌ای که به حرکت درآوردنش دشوار بود، به قطعات نو بسیاری نیاز داشت و مستلزم تغییرات ساختاری فراوانی بود. اما اگر به حرکت درآوردن چرخ تاریخ یک کشور به جلو دشوار است، به عقب برگرداندن آن بسیار دشوارتر است؛ به‌ویژه وقتی سخن از تاریخی چون تاریخ ما باشد که دنده عقب ندارد؛ درست برعکس، پدال‌هایی دارد که می‌توان با آن‌ها بر سرعت افزود، و دولت انقلابی هم در موقعیتی قرار دارد و هم عزم آن را دارد که بر

شتاب حرکت تاریخ کشورمان بیفزاید!

دشمنان انقلاب، با پشتیبانی کامل منافع اجنبی — و خود اجنبی — تهاجم علیه انقلاب را آغاز کرده‌اند. همه ما باید به‌درستی درک کنیم که یک فرایند انقلابی چیست؛ موضوعی که گاه اندیشه‌هایی را درباره آن با یکدیگر در میان گذاشته‌ایم. انقلاب فرایندی مرحله‌به‌مرحله است. مبارزه انقلابی علیه استبداد آغاز می‌شود. این مبارزه دوره‌هایی از اوج‌گیری و دوره‌هایی از افول داشت؛ اما هر مرحله تازه از مرحله پیشین فراتر رفت و سرانجام به پیروزی قاطع بر دستگاه نظامی حافظ منافع کلان‌سرمایه‌داران انجامید.

در اول ژانویه، دستگاه نظامی استبداد و امپریالیسم در کشور ما درهم شکسته شد؛ انقلاب پیروز قدرت را به دست گرفت و دشمن، که تعادل خود را از دست داده بود، برای تجدید سازمان و بازیابی توان خود پس از آن شکست به زمان نیاز داشت. طبیعتاً دشمن بار دیگر عزم حمله می‌کرد. انقلاب فرایندی طولانی — گاه بسیار طولانی — است که مرحله‌به‌مرحله پیش می‌رود. انقلاب اکنون در مرحله‌ای قرار دارد که دشمنانش، پس از تجدید سازمان و گردآوردن دوباره نیروهای خود، تهاجم تازه‌ای را علیه انقلاب آغاز کرده‌اند. به عبارت دیگر، انقلاب امروز با تهاجم امپریالیسم و ارتجاع روبه‌روست؛ آن‌ها هستند که دست به تهاجم زده‌اند.

همه ما باید ماهیت این فرایند را درک کنیم تا بتوانیم آن را به‌درستی بفهمیم. این تهاجم ادامه خواهد یافت و هر روز شدت بیشتری خواهد گرفت؛ بار دیگر وارد مراحل مبارزه خواهیم شد، اما مرحله پیروزمند تازه‌ای نیز فرا خواهد رسید. یعنی آن‌ها اکنون دارند توان خود را می‌آزمایند، از زوایای مختلف حمله می‌کنند، امکانات خود را محک می‌زنند و هر ابزار ممکن را بسیج می‌کنند. البته دیگر با جنبش انقلابی نوپای ماه‌های نخست مبارزه با استبداد روبه‌رو نیستند؛ دیگر با گروهی از مردان روبه‌رو نیستند. البته دشمن ضدانقلاب از استبداد ضعیف‌تر نیست؛ دشمن ضدانقلاب از استبداد نیرومندتر است. چرا؟ زیرا شکست‌خوردگان از انقلاب در مرحله مبارزه با دستگاه نظامی را گرد هم می‌آورد؛ صاحبان منفعی را که انقلاب، چه در داخل و چه در خارج، به آن لطمه زده گرد هم می‌آورد؛ کینه‌توزان را گرد هم می‌آورد؛ پست‌ترین تفاله‌های جامعه را گرد

هم می‌آورد؛ همه فاسدان، همه تباهان، همه پلشت‌ها، همه خودخواهان، همه بی‌شرمان و همه خائنان را گرد هم می‌آورد؛ همه آدم‌کشان را گرد هم می‌آورد؛ همه شکنجه‌گران را گرد هم می‌آورد؛ همه خبرچین‌ها را گرد هم می‌آورد؛ همه استثمارگران را گرد هم می‌آورد؛ خائنان را گرد هم می‌آورد؛ و افزون بر همه این‌ها، مهم‌تر از هر چیز — و می‌گویم مهم‌تر از هر چیز، زیرا بدون آن ضدانقلاب مطلقاً هیچ بود — کارگزاران قدرتمند منافع امپریالیسم یانکی را به‌عنوان رهبری و نیروی اصلی خود گرد می‌آورد. و نه‌تنها این: ارتجاع بین‌المللی در آمریکای لاتین را نیز گرد هم می‌آورد و در برابر انقلاب کوبا — همان‌گونه که در برابر همه انقلاب‌های برحق چنین می‌کند — ارتجاع استعمارگر و امپریالیستی سراسر جهان را بسیج می‌کند.

به همین علت، به همین دلیل است که ضدانقلاب از استبداد مآلاً نیرومندتر است. اما انقلاب نیز، همان‌طور که گفتیم، دیگر آن گروه کوچک ماه‌های نخست، آن جنبش نوپا، آن عده‌ای تنگچی نیست که بیش از یک سال پرچم انقلاب را برافراشته نگه داشت؛ در روزگاری که به ذهن هیچ‌کس خطور نمی‌کرد قیام کند. زیرا عجیب بود: به ذهن هیچ‌کس خطور نمی‌کرد قیام کند؛ به ذهن هیچ‌کس خطور نمی‌کرد سلاح به دست بگیرد؛ همه بدیهی می‌پنداشتند که مبارزه با ارتش ناممکن است. و ما که رزم انقلابی را آغاز کردیم، زمانی که تقریباً همه دنیا آن را کاری عبث می‌دانست، زمانی که برخی آن آرمان‌های مبارزه‌جویانه را با ما سهیم نبودند، ناچار بودیم تنها بایستیم، کاملاً تنها، صرفاً چند نفر. البته امروز دیگر آن چیزی نیستیم که آن روز بودیم. انقلاب نیز امروز بسیار نیرومندتر از هر زمان دیگری است؛ انقلاب نیز امروز بسیار بیش از هر زمان دیگری سلاح در اختیار دارد، بسیار باتجربه‌تر از هر زمان دیگر است و از سازمان‌یافتگی بسیار بهتری برخوردار است. انقلاب از چند نفر تشکیل نشده؛ انقلاب بهترین و شریف‌ترین و میهن‌دوست‌ترین افراد خلق ما را گرد هم می‌آورد؛ انقلاب امروز همه نیکان مردم ما، هر آنچه را در مردم ما سخاوتمندانه است، هر آنچه را در مردم ما شریف است، همه شهروندان فداکار خلق ما، همه مردان و زنانی را که روحیه مبارزه و فداکاری دارند، همه مردان و زنانی را که در میان مردم ما صاحب آرمان‌اند و همه مردان و زنانی را که در میان مردم ما از آگاهی انقلابی برخوردارند، گرد هم

می‌آورد. و همان‌گونه که ضدانقلاب تفاله‌ها، اوباش، بزدلان، آدم‌کشان، فاسدان، شکنجه‌گران، استثمارگران، مزدوران، خائنان و وطن‌فروشان را گرد هم می‌آورد، انقلاب بهترین فرزندان میهن را گرد هم می‌آورد و با بهترین فرزندان میهن آماده است در هر مرحله از انقلاب، هر تعداد نبردی را که لازم باشد به پیش ببرد.

به عبارت دیگر، ضدانقلابی که از اتحاد صاحبان قدرتمند منافع خارجی نیرو گرفته است، در برابر انقلابی قرار دارد که از وحدت مردم و همبستگی همه ملت‌های جهان و همه دولت‌های ضدامپریالیست و ضداستعمارگر جهان نیرو گرفته است!

این تحلیل برای آن‌که بفهمیم نبرد انقلاب در چه شرایطی پیش خواهد رفت، نیروها در چه شرایطی رشد کرده‌اند و هر یک از دو طرف چه نیروهایی در اختیار دارند، ضروری‌ست. و به این ترتیب، تفاله‌ها در حال بسیج شدن‌اند. کدام تفاله‌ها؟ تفاله‌های پنجاه سال جمهوری: نظامیان سابق استبداد، ده‌ها هزار تن از اعضای سابق نیروهای مسلح استبداد؛ ده‌ها هزار تن، آفت‌های واقعی، سیاست‌بازانی که با پیروزی انقلاب سفره از مقابلشان جمع شد؛ انبوهی از رذل‌ها، اوباش، بهره‌کشان قمار، بدترین نوع سوداگران، کسانی که به قاچاق مشغول بودند...

بخش بزرگی از آن‌ها. یعنی همه خواهند فهمید چه عناصری نیروهای انقلاب را تشکیل می‌دهند و چه عناصری نیروهای ضدانقلاب را. یعنی اینجا همه دشمن خود را خواهند شناخت؛ به خوبی هم خواهند شناخت: از ردپایش، از بسیاری ویژگی‌هایش، از زندگی گذشته‌اش، از حرفه پیشینش و از اعمال امروزش.

داشتیم می‌گفتیم که این همه آفت، سیاست‌بازان، سوداگران، سودجویان، استثمارگران و غارتگران مردم، همان نیروی انسانی‌ای است که امپریالیسم به آن متکی‌ست؛ زیرا نبرد علیه انقلاب کوبا، البته، به رهبری عناصر داخلی صورت نمی‌گیرد. نبرد علیه انقلاب کوبا امروز مستقیماً به‌دست امپریالیسم رهبری می‌شود؛ نبرد علیه انقلاب کوبا را وزارت خارجه ایالات متحده، سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده و پنتاگون جنگ‌افروز ایالات متحده رهبری می‌کنند. آن‌ها همچنین همه منابع اقتصادی خود را بسیج می‌کنند — منابع اقتصادی عظیم و افسانه‌ای.

باید بدانیم با چه چیزی روبه‌رویم؛ باید بدانیم که امپریالیسم در اینجا همه

تفاله‌های گذشته را در اختیار دارد، که این‌ها نیروی انسانی و ابزار آن هستند؛ که منابع عظیم خود را برای این هدف به کار می‌گیرد؛ که از تمام ارتباطاتی استفاده می‌کند که طی پنجاه سال در اینجا برقرار کرده؛ که از کسانی استفاده می‌کند که در دانشگاه‌های خود پرورش داده و اغلب با تبلیغات خود آن‌ها را مطابق میل خویش شکل داده است. امپریالیسم — که در امور ضدانقلابی تبحر دارد، زیرا در کشورهای دیگر نیز ضدانقلاب به راه انداخته و تاکتیک‌های خود را در کشورهای دیگر به کار بسته است — امروز با بسیج تمام منابع و وسایلی که در اختیار دارد با انقلاب ما مقابله می‌کند و علیه آن می‌جنگد. تروریست‌ها از همین جا می‌آیند، شورشیان از همین جا می‌آیند، نیروهایی که در خاک ما پیاده می‌شوند از همین جا می‌آیند.

در ابتدا هیچ‌کس درست نمی‌فهمید که پذیرفتن «ببرها»^۴ی ماسفرر^۴ در آنجا، پذیرفتن بدترین آدم‌کشان از هر قماش، چه معنایی دارد. و کاملاً ممکن است که اکنون دیگر افراد بسیار اندکی باشند که علت آن را نفهمیده باشند. آن‌ها را دقیقاً برای همین منظور پذیرفته بودند: برای آن‌که «ذخیره»ی مزدوران خود، نیروی ذخیره جنایتکاران خود را فراهم کنند تا در لحظه مناسب به کارشان گیرند. اما با این‌که امپریالیسم ضدانقلابی‌گری مهارت دارد، با این‌که امپریالیسم ضدانقلاب‌های بسیاری به راه انداخته، با این‌که امپریالیسم مانورهای بین‌المللی بسیاری انجام داده، این بار با لقمه گلوگیری روبه‌روست؛ امپریالیسم با مردمی سرسخت روبه‌روست؛ امپریالیسم با انقلابی سترگ روبه‌روست.

ما نیز داریم می‌آموزیم. انقلاب آموزگاری بزرگ است، آموزگاری شگفت‌انگیز، زیرا چیزهای بسیاری به ما می‌آموزد؛ و آن واژه، واژه «انقلاب»، که در آغاز برای بسیاری معنایی مبهم و کلی داشت، اکنون ذهن همه ما را از مجموعه‌ای از اندیشه‌ها و مفاهیم سرشار می‌کند که به ما امکان می‌دهند واقعاً بفهمیم انقلاب چیست. واژه‌ای که بارها

^۴ «ببرهای ماسفرر» نام نیروی شبه‌نظامی تحت فرمان رولاندو ماسفرر روخاس، سناتور و از حامیان رژیم خودکامه باتیستا بود. ماسفرر با شبکه‌های جرائم سازمان‌یافته و سران مافیای فعال در کوبا ارتباطات نزدیک داشت. وی پس از انقلاب به ایالات متحده گریخت و به فعالیت ضدانقلابی پرداخت. — م.

شنیده بودیم؛ رویدادی که درباره آن در تاریخ ملّت‌های دیگر خوانده بودیم، اما همیشه از دور به آن نگریسته بودیم و نمی‌شد آن را آن‌گونه فهمید که مردمی که خود بازیگران یک انقلاب‌اند می‌توانند بفهمند؛ آن‌گونه که مردم ما امروز آن را می‌فهمند.

و هرچه بیشتر می‌آموزیم و مسائل را بهتر درک می‌کنیم، می‌توانیم بگوییم — زیرا به سرعت آموخته‌ایم — که امپریالیسم با مسئله‌ای بسیار دشوار، با یکی از سخت‌ترین نبردهایی که تاکنون درگیر آن شده، روبه‌روست. باید کار را با فهم و درک دقیق شرایط مسئله آغاز کنیم تا خود را فریب ندهیم، تا شکست نخوریم؛ باید مسائل را روشن ببینیم. وظیفه ما همین است. وظیفه ما هرگز — یا بهتر بگوییم، سیاست ما هرگز — سیاست شترمرغی نخواهد بود، نه. بگذارید سیاست شترمرغی سیاست امپریالیسم باشد؛ ما سرمان را در شن فرو نخواهیم کرد تا نبینیم؛ سرمان را بالا خواهیم گرفت تا ببینیم، و بسیار روشن ببینیم، تا آنچه را باید بفهمیم به درستی درک کنیم و برای مردم توضیح دهیم، تا به مردم کمک کنیم همراه با ما ماهیت مسئله انقلابی را درک کنند. بنابراین، مبارزات تازه‌ای در پیش خواهد بود.

ما همه دژهای بزرگ را، گذشته از بی‌شمار پادگان‌های واحدهای نظامی، به مدرسه تبدیل کرده‌ایم. ده‌هزار شغل معلمی ایجاد شده؛ معلمان به دورافتاده‌ترین نقاط کوهستان‌ها فرستاده شده‌اند؛ اکنون یکصد و پنجاه باب مدرسه، هر یک با هفت کلاس درس، در حال ساخت است؛ امکانات لازم برای ۴۵۰۰ دانشجوی بورسیه دانشگاهی فراهم شده؛ چاپخانه ملّی تأسیس شده که قادر است هر ۴۸ ساعت یکصد و پنجاه هزار جلد کتاب تولید کند؛ و حدنصاب‌هایی در فروش کتاب به ثبت رسیده که می‌توان آن‌ها را حدنصاب جهانی دانست، مانند کتاب کوسه و ساردین‌ها^۵ که در یک هفته یکصد و هفتاد و چهار هزار نسخه از آن به فروش رسید. شمار کتاب‌هایی که با قیمت‌هایی که پیش از این حتی تصورشان هم ممکن نبود در اختیار مردم قرار می‌گیرد، حیرت‌انگیز

^۵ اثر خوان خوسه آربالو، فیلسوف، نویسنده، سیاستمدار و رئیس‌جمهور گواتمالا از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱، که نخستین بار در سال ۱۹۵۶ منتشر شد. وی در این کتاب با تشبیه ایالات متحده به کوسه و کشورهای آمریکای لاتین به ماهی ساردین، پیشینه مداخلات سیاسی و اقتصادی واشنگتن در آمریکای لاتین را نقد می‌کند. — م.

است؛ انواع و اقسام کتاب‌ها منتشر می‌شوند.

مردم ما می‌توانند ظرف چند سال یکی از باسوادترین و فرهیخته‌ترین ملت‌های جهان شوند؛ مردمی که مطالعه می‌کنند، مردمی که می‌آموزند چگونه بیندیشند. زیرا آنچه ما می‌خواهیم این نیست که اندیشه‌ای را به کسی القا کنیم، بلکه می‌خواهیم هرکس خود حقیقت را کشف کند، همان‌گونه که همه ما به تدریج آن را کشف کرده‌ایم. آنچه می‌خواهیم در اختیار مردم قرار دهیم، ابزارهایی است که به آن‌ها امکان می‌دهد اندیشه‌های خود را درباره حقایق جامعه و حقایق جهان شکل دهند. یعنی می‌خواهیم مردم ما اندیشیدن را بیاموزند، و به همین دلیل است که هر سال میلیون‌ها جلد کتاب چاپ خواهیم کرد؛ کتاب‌هایی که مکمل فعالیت آموزشی خواهند بود، زیرا هر یک از جوانانی که شما آموزش می‌دهید خواهد توانست با مبلغی ناچیز در خانه خود کتابخانه‌ای داشته باشد.

و البته این دستاورد کمی نیست: این که تنها در اندکی بیش از یک سال، دژها و بسیاری از پادگان‌ها به مدرسه تبدیل شده‌اند؛ این که سازمان انتشارات ملی تأسیس شده که می‌تواند میلیون‌ها جلد کتاب چاپ کند و آن‌ها را به قیمت ۲۰، ۲۵ و ۳۰ سنتا و بفروشد؛ این که صدها مرکز آموزشی در حال ساخت است؛ این که ده‌هزار کلاس درس ایجاد شده؛ این که اصلاحات آموزشی بزرگی انجام گرفته؛ این که قرار است در هر ناحیه شهرداری یک مدرسه متوسطه پایه تأسیس شود؛ این که قرار است مدارس فنی حرفه‌ای متعددی ایجاد شوند. این‌ها دستاورد است. دست‌کم کارهایی است که طی پنجاه سال، طی پنجاه و هشت سال انجام نشده بود و انقلاب تنها در اندکی بیش از یک سال انجام‌شان داده. این‌ها واقعیت است.

هرقدر هم که این امر برای دشمنان انقلاب دردناک باشد، سوزاندن کتاب‌هایی که چاپ می‌کنیم بسیار دشوار خواهد بود؛ نابودکردن انتشارات ملی، تا بتواند دوباره «لا مارینا»^۶ و همه آن روزنامه‌های جنجال‌آفرین و مزدور را منتشر کنند، بسیار دشوار

^۶ دیاریو د لا مارینا از قدیمی‌ترین و بانفوذترین روزنامه‌های کوبا بود که از ۱۸۴۴ تا ۱۹۶۰ منتشر می‌شد. این روزنامه گرایش‌های محافظه‌کار، جزم‌اندیشی کاتولیک، و کمونیست‌ستیزی را نمایندگی می‌کرد و پس از انقلاب به

خواهد بود؛ ویران کردن مدرسی که می‌سازیم بسیار دشوار خواهد بود؛ تبدیل دوباره آن مدارس به پادگان بسیار دشوار خواهد بود؛ استحمار دوباره مردان و کودکانی که آموزش‌شان می‌دهیم بسیار دشوار خواهد بود؛ از میان بردن ده‌هزار کلاسی که ایجاد کرده‌ایم بسیار دشوار خواهد بود؛ گرفتن معلمانی که برای دهقانان، آن بالا در کوهستان‌های محل سکونت‌شان فرستاده‌ایم و به جای آن فرستادن یک بلیت‌فروش بخت‌آزمایی، یک قمارباز، یا هر استثمارگر دیگری، برای‌شان بسیار دشوار خواهد بود؛ گرفتن دوباره زمین از دهقانان، واداشتن دوباره آن‌ها به پرداخت اجاره، واداشتن‌شان به واگذاری بیست یا سی درصد محصول‌شان، و افزون بر آن، گرفتن بخشی از بهای محصول‌شان در بازار بسیار دشوار خواهد بود؛ نابودکردن تعاونی‌هایشان، نابودکردن روستاهایشان؛ بازگرداندن کارخانه‌ها و پالایشگاه‌هایی که کشور ملی کرده به انحصارات برق، انحصارات مخابراتی، یا انحصارات نفتی بسیار دشوار خواهد بود. بسیار دشوار! این کار بسیار دشوار است، آن‌قدر دشوار که ناممکن است، زیرا این یکی از محدود چیزهایی است که واقعاً در جهان ناممکن‌اند: واداشتن مردمی که به اندازه مردم ما پیش آمده‌اند به برداشتن گامی به عقب.

دوباره گرفتن قایق‌های کوچک ماهیگیران بسیار دشوار خواهد بود؛ گرفتن خانه‌ها از مستأجران، گرفتن زمین از دهقانان و گرفتن سواحل از مردم بسیار دشوار خواهد بود. به عبارت دیگر، بسیار دشوار خواهد بود؛ باید بپذیریم که همه این کارها بسیار دشوار خواهد بود، واقعاً بسیار دشوار.

این چیزی است که در زمینه آموزش به دست آورده‌ایم. دستاورد است، اما هنوز راه درازی در پیش داریم. بزرگ‌ترین دستاورد خود را باید سال آینده رقم بزنیم. چرا می‌توانیم هدف خود را پایان‌دادن به بی‌سوادی در سال آینده قرار دهیم؟ زیرا اکنون هزاران معلم بیشتر مشغول به کارند؛ زیرا انتشارات ملی را داریم؛ زیرا سازمان‌یافته‌تر شده‌ایم. سال گذشته، بدون انتشارات ملی، حتی نمی‌توانستیم چنین هدفی را در نظر

مخالفت با سیاست‌های دولت انقلابی، به‌ویژه سیاست‌های آموزشی برخاست. انتشار آن در بهار ۱۹۶۰ متوقف

شد. — م.

بگیریم. حتی جایی برای چاپ کتاب‌های سوادآموزی نداشتیم. معلم هم نداشتیم. اکنون داریم. حالا باید هدفمان این باشد که پیکار با بی‌سوادی را در یک سال به پیروزی برسانیم. می‌گویند بسیار دشوار است، اما ما چنین اعتقادی نداریم؛ ما معتقدیم می‌توانیم به آن دست یابیم. چگونه؟ با تبدیل شدن همه به معلم — هرکسی که خواندن و نوشتن بلد است.

همه ما باید به کسی آموزش بدهیم — تک‌تک ما! آیا همه ما معلمیم؟ خیر. اما به ما یاد می‌دهند چگونه از کتاب سوادآموزی استفاده کنیم و چگونه خواندن و نوشتن را آموزش دهیم. آن وقت می‌توانیم به هرکسی آموزش بدهیم. من خودم حاضرم به کسی خواندن و نوشتن یاد بدهم.

پس هر یک از ما باید با یک کتاب سوادآموزی به معلم تبدیل شویم و نام کسانی را که خواندن و نوشتن به آن‌ها آموخته‌ایم ثبت کنیم — تا این سوابق نگهداری شوند... حالا این کار باید نزد شما، در شوراهای شهری آموزش، متمرکز شود. امروز همایش به پایان می‌رسد؛ بسیار شادمان به خانه‌هایتان بازخواهید گشت، اما به یاد داشته باشید که سال آینده باید درباره آنچه در «سال آموزش» انجام داده‌اید پاسخ‌گو باشید. چه باید بکنیم؟ باید به میان مردم بازگردیم و همه کسانی را که می‌خواهند در این برنامه کمک کنند گرد هم آوریم: اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌های دهقانی، نهادهای فرهنگی، هرکسی که می‌خواهد کمک کند — حتی یک زمین‌دار بزرگ که انقلاب زمینش را گرفته، اگر می‌خواهد کمک کند، به او بگویید بله، بیايد؛ ما می‌پذیریم که او هم کاری مفید برای مردم انجام دهد. البته اگر چنین کسی پیدا شود، اگر یکی پیدا شود.

اما به هر حال، می‌خواهم به شما بگویم که اکنون بازمی‌گردید؛ همه سازمان‌های حرفه‌ای، با محوریت معلمان و مربیان، اتحادیه‌ها، انجمن‌های دهقانی، گروه‌های حرفه‌ای، نهادهای فرهنگی، سازمان‌های انقلابی، سازمان‌های شهری، فدراسیون زنان، جوانان شورشی؛ خلاصه، همه نهادها باید پیرامون شورای آموزش گرد هم آیند تا این وظیفه را در هر ناحیه شهرداری به انجام برسانند. کار در برخی شهرداری‌ها دشوارتر از برخی دیگر است، اما می‌توانیم به آن شهرداری‌ها کمک کنیم و از آن‌ها پشتیبانی کنیم. همچنین باید دانش‌آموزان و دانشجویان را بسیج کنیم — دانش‌آموزان دوره متوسطه،

دانشجویان تربیت معلم، دانشجویان دانشگاه؛ باید همهٔ کسانی را که خواندن و نوشتن بلدند بسیج کنیم. هرکس در ناحیهٔ شهرداری خود نبردی پیش رو دارد که باید پیش ببرد. و اگر در هر ناحیه افرادی بی سواد باقی بمانند، شما، اعضای شورای آموزش آن ناحیه مسئول خواهید بود. و حالا خواهیم دید کدام شهرداری بیشترین موفقیت را به دست می آورد. می دانید که وقتی کسی خواندن و نوشتن را آموخت، اگر نامه ای با دست خط خودش به دفتری که قرار است در وزارت آموزش تأسیس کنیم بنویسد، کتابی به عنوان هدیه و جایزه برایش فرستاده خواهد شد. کتابی دربارهٔ تاریخ و جغرافیای کوبا و برخی مبانی تاریخ و جغرافیای جهان، که به سادگی و روشنی توضیح داده شده باشد تا هر مرد یا زنی از میان مردم بتواند آن را بفهمد.

دلسرد نشوید: باید آموزش را به فضیلت بدل کنیم و نادانی را به عیب؛ باید کاری کنیم هرکس خواندن و نوشتن نمی داند از بی سوادى خود شرمنده باشد، به ویژه اکنون که قرار است فرصت آموختن را در اختیار همگان بگذاریم. و باید بی سوادى را به یکی از نکوهیده ترین، غم انگیزترین، و دردناک ترین عیب ها و کاستی ها تبدیل کنیم. زیرا تا زمانی که شهروندانی باشند که خواندن و نوشتن نمی دانند و از نادانی خود نیز خشنودند، همواره دشواری هایی وجود خواهد داشت. اما باید آگاهی انقلابی ایجاد کنیم و در هر شهروند این آگاهی را پدید آوریم که ناتوانی در خواندن و نوشتن مایهٔ شرمساری است و کسانی که خواندن و نوشتن نمی دانند ناچار خواهند بود سر به زیر بیندازند، زیرا گرفتار یکی از نکوهیده ترین کاستی ها هستند. باید چنین آگاهی ای ایجاد کنیم تا هیچ کس باقی نماند که خواندن و نوشتن نداند. این که ثروتی که بشر به دست بزرگ ترین اندیشمندان خود انباشته از دسترس میلیون ها انسان — بیش از یک میلیون، نزدیک به دویست میلیون کوبایی — خارج بماند، جنایت است؛ این که تمام آن ثروت عظیم فرهنگی که انسان در سراسر تاریخ انباشته است از دسترس آنان دور بماند. هرکس که خواندن و نوشتن می داند و در خانهٔ خود کتابخانه ای دارد، صاحب گنجی است و می تواند خود را بسیار خوشبخت تر از کسانی بداند که نه گنجینه های حقیقت و اندیشه، بلکه گنجینه های پول و ثروت خودخواهانه می اندوزند. این فرصت در دسترس هر انسانی قرار دارد.

بیا باید نادانی را به عیب تبدیل کنیم. بیا باید نادانی — یعنی خود مفهوم نادانی — را برای هر شهروند به کاستی و مایه شرمساری تبدیل کنیم، تا حتی یک نفر هم باقی نماند که علاقه‌ای به آموختن خواندن و نوشتن نداشته باشد؛ چه جوان و چه پیر، چه دوازده‌ساله و چه هشتادساله. اگر خواندن و نوشتن نمی‌داند، باید صبر و حوصله داشته باشیم و خواندن و نوشتن را به او بیاموزیم.

مسئله این است که تا سال آینده، تا ۳۱ دسامبر سال آینده، حتی یک فرد بی‌سواد هم نباید در کوبا باقی مانده باشد. این مسئولیت بر عهده شماست. بنابراین، از همین حالا برای باقی امسال و سراسر سال آینده کار دارید. بسیج کنید، سازمان دهید، همه کسانی را که می‌توانند به شما کمک کنند گرد هم آورید و بیا باید این پیکار بزرگ را به پیش ببریم.

وزارتخانه از هم‌اکنون در حال آماده‌سازی کتاب‌های سوادآموزی و برنامه‌های تربیت آموزگاران است — یعنی رهنمودهایی که به هرکسی امکان می‌دهد از آن کتاب سوادآموزی استفاده کند.

فقط می‌خواهم بدانم آیا باور دارید که در سال ۱۹۶۱ می‌توانیم در پیکار بزرگ برای فرهنگ پیروز شویم؟ و آیا متعهد می‌شوید، آیا متعهد می‌شوید که این وظیفه را به انجام برسانید؟ بسیار خوب، اکنون تمام مردم کوبا شاهد وعده‌ای هستند که داده‌اید.

دیگر فقط این را باید بگویم که شما سپاه بزرگ آموزش در کشور ما هستید و نبرد بزرگی پیش روی شماست. برای‌تان در پیشبرد این نبرد آرزوی توفیق داریم؛ ما را نیز در شمار کسانی بدانید که آماده‌اند در این کارزار فعالیت کنند؛ مردم کوبا خواهند دانست چگونه از آموزگاران به پاس کاری که امروز برای مردم انجام می‌دهند قدردانی کنند.

و درود بر پدر میهن، کارلوس مانوئل دِ سسپدس، که آموزگاران امروز والاترین ادای احترام را نثار او کردند!

ما به مردم نمی‌گوییم: «معتقد شوید!»
به آنان می‌گوییم: «بخوانید!»

گزیده‌هایی از سخنرانی در مراسم اختتامیه ششمین دوره سخنرانی‌های دانشگاه
مردمی، با عنوان «آموزش و انقلاب»
هاوانا، ۹ آوریل ۱۹۶۱، «سال آموزش»

درباره مسئله انقلاب و آموزش سخن بسیار است؛ مسئله این است که از کجا باید آغاز
کرد.

این موضوع را می‌توان از دو منظر بررسی کرد: نظری و عملی. البته، انقلاب بدون
آموزش اساساً قابل تصور نیست. دقیقاً از آنجاکه انقلاب تغییری همه‌جانبه و عمیق در
زندگی یک کشور، در تمامی وجوه آن، است، نخستین مسئله بزرگ انقلاب این است
که چگونه با نفوذ اندیشه‌های کهنه، سنت‌های کهنه، و پیش‌داوری‌های کهنه مبارزه و بر
آنها غلبه کند، و چگونه اندیشه‌های انقلاب راه خود را باز کنند و به دانشی همگانی و
درکی روشن برای تمامی مردم تبدیل شوند.

مسئله آموزش تنها به آموزش بی‌سوادان یا کسانی که فرصت تحصیل در مؤسسات
آموزش عالی را نداشته‌اند محدود نمی‌شود؛ بلکه پیش و بیش از هر چیز، مسئله
آموزش خود توده‌های انقلاب در میان است.

برای مثال، پیش از این مسائل بسیاری بود که درک نمی‌کردیم، زیرا حتی امکان
پرداختن به آنها را نداشتیم؛ به عبارت دیگر، موضوعات بسیاری بود که اینجا حتی
نمی‌شد درباره‌شان سخن گفت، و برخی «حقایق» ساختگی نیز وجود داشت که در

کشور ما چنان جایگاه اصولی مسلّم و خدشه‌ناپذیری یافته بودند که حتی نمی‌شد در آن‌ها تردید کرد.

انقلاب کار خود را با تشکیک در همه آن اصول مسلّم و همه آن حقایق جاافتاده آغاز کرد — نه حقایق متعارف، بلکه حقایق ساختگی، حقایق دروغینی که طبعاً نمی‌توانستند حقیقت باشند؛ بهتر است آن‌ها را همان دروغ بنامیم، دروغ‌های واقعی — دروغ‌هایی که باین‌همه، برای بسیاری از مردم، برای صدها هزار نفر، در حکم حقیقت بود.

انقلاب با بازنگری در همه آن دروغ‌ها آغاز شد. امروز هر شهروندی می‌تواند از خود پرسد پیش از اول ژانویه [روز پیروزی انقلاب] چه می‌دانست و امروز چه می‌داند؛ هر شهروندی می‌تواند از خود پرسد پیش از اول ژانویه چه چیزهایی را درک می‌کرد و امروز چه چیزهایی را درک می‌کند، و بی‌تردید به این نتیجه خواهد رسید که در این دو سال گذشته چیزهای بسیار آموخته است. بیش از هر چیز از آن رو که در جریان یک انقلاب، انسان با شتابی بسیار می‌آموزد. اگر هر یک از ما، یعنی کسانی که در روند انقلاب مسئولیت‌های سنگین‌تری بر عهده داشته‌ایم، از خود پرسیم در این دو سال گذشته چه اندازه آموخته‌ایم، ما نیز در می‌یابیم که امروز بیش از آن زمان می‌دانیم.

البته چنین نبود که گمان کنیم همه‌چیز را می‌دانیم. به‌هیچ‌وجه. اما پیش‌تر در عرصه دیگری از مبارزه تجربه اندوخته بودیم. هنگامی که مبارزه مسلحانه آغاز شد — مبارزه‌ای که در جریان آن می‌توانستیم ماه به ماه تجربه‌ای را که در مسیر نبرد به دست می‌آوردیم با گذشته مقایسه کنیم — عملاً دیدیم که در آغاز آن مبارزه مسلحانه، تقریباً هیچ‌یک از ما دانشی در این زمینه نداشت؛ اما در جریان مبارزه تجربه فراوانی اندوختیم، تا سرانجام توانستیم به‌خوبی از عهده هر موقعیتی برآیم.

در مورد حکومت نیز همین اتفاق افتاد: تجربه‌ای که امروز در حل بسیاری از مسائل داریم با تجربه روزهای نخست قابل مقایسه نیست. اما ما این را می‌دانستیم، و مهم‌ترین نکته همین بود: می‌دانستیم که نمی‌دانیم. به یاد دارم یکی از نخستین چیزهایی که در همان روزهای آغازین ژانویه گفتم این بود که وضع ما درست مانند زمانی است که از گرانا پیاده شدیم؛ یعنی چیز زیادی نمی‌دانستیم، اما سرشار از حسن‌نیت و میل

ما به مردم نمی‌گوییم: «معتقد شوید!»

صادقانه برای انجام درست وظیفه و ادای مسئولیت خود بودیم. زیرا، به هر حال، در دانشگاه رشته‌ای به نام حکومت‌داری وجود ندارد. در دانشگاه پزشکی می‌خوانید، مهندسی می‌خوانید، معماری می‌خوانید... برای مثال، هرگز به ذهن کسی خطور نمی‌کند که فرزندش را برای عمل جراحی به دست دانشجوی سال اول پزشکی بسپارد، چه رسد به یک دانش‌آموز دبیرستانی. همه ترجیح می‌دهند به پزشکی تحصیل کرده، با تجربه و کاردان مراجعه کنند و سلامت خود یا سلامت اعضای خانواده خود را به او بسپارند.

اما وقتی پای حکومت‌داری در میان است، که کاری بس پیچیده و دشوار است، چنین رشته دانشگاهی‌ای وجود ندارد؛ و چه بسا حکومت یک کشور به دست کسانی بیفتد که فاقد دانش‌اند، یا تجربه‌ای ندارند، یا صرفاً کارآموزانی تازه‌کارند. و در مجموع، اینجا حکومت اغلب در دست کسانی نبود که با حسن‌نیت عمل کنند یا قصد صادقانه و شرافتمندانه‌ای برای کارکردن داشته باشند، بلکه اساساً در دست افراد قائلتافی بود که توانایی و ابزار لازم برای پیشرفت در محیطی سراپا فاسد را داشتند — یعنی بلد بودند در دل آن فساد پیشرفت کنند. نه این‌که به عنوان انسان‌هایی شرافتمند پیشرفت کنند، بلکه دقیقاً بتوانند در همان وضعیت، جایگاه‌های مسلط را از آن خود سازند.

و همین سیاستمداران بی‌وجدان و بدکار و نالایق بودند که حکومت را در دست داشتند؛ اما طبیعتاً نه می‌دانستند چگونه مشکلات را حل کنند و نه می‌خواستند حل کنند. اساساً چنین چیزی هیچ اهمیتی برای‌شان نداشت.

ما دست‌کم حسن‌نیت داشتیم و هدفمان این بود که از جایگاه حکومت مشکلات را حل کنیم، با این فرض که در طول مسیر تجربه خواهیم آموخت و با آگاهی از این‌که با کاری دشوار روبه‌رویم — کاری که، همان‌طور که گفتیم، مدرسه‌ای برای تربیت زمامداران آن وجود ندارد.

شاید با تکامل جامعه بشری، به همان اندازه که مجموعه‌ای از وظایف حکومتی هرچه تخصصی‌تر می‌شوند، درنهایت کار نیز میان شمار بیشتری از نیروهای متخصص تقسیم شود تا وظایف گوناگون حکومت را بر عهده گیرند.

اما اگر از خودمان آغاز کنیم، باید بگوییم که در این دو سال گذشته، پیوسته تجربه

اندوخته‌ایم؛ همزمان که خود می‌آموختیم، کوشیده‌ایم آموزش نیز بدهیم. همزمان که خود دربارهٔ مسائل می‌اندیشیدیم و استدلال می‌کردیم، تلاش می‌کردیم دیگران را نیز با خود به اندیشیدن واداریم، و تجربهٔ مردم را با تجربه‌های هریک از خودمان غنی کنیم و درعین حال، تجربهٔ خود را نیز با تجربهٔ مردم غنا بخشیم. زیرا این گونه نیست که ما مردم را آموزش داده باشیم؛ ما بسیار بیش از آنچه به مردم آموخته‌ایم، از آنان آموخته‌ایم، زیرا هرچه می‌دانیم از مردم گرفته‌ایم. تجربه‌ای که دربارهٔ شرایط زندگی و، به‌طور کلی، تقریباً دربارهٔ همهٔ مسائلی که برای حکومت اهمیت دارد به دست آورده‌ایم، از خود مردم، در گوشه‌وکنار کشور، کسب کرده‌ایم. با صحبت کردن با یک معلم، چیزهای بسیاری دربارهٔ آموزش و مشکلات آن می‌آموزیم؛ با صحبت کردن با پزشکانی که در مناطق روستایی کار می‌کنند، با صحبت کردن با کارگران، مشکلات کارخانه‌ها را می‌شناسیم؛ با صحبت کردن با دهقانان، از مشکلات روستا باخبر می‌شویم. خلاصه تقریباً برای همهٔ این مشکلات، منبعی برای کسب اطلاعات و یافتن راه حل وجود دارد. و این منبع اطلاعات، اساساً در میان مردم است. این یکی از شیوه‌های ما برای آموختن بوده است: جست‌وجوی اطلاعات در میان مردم، کسب تجربه از مردم، شناخت نیازهای مردم از زبان خود آنان، و فهم احساسات و آرزوها و خواسته‌ها و نگرانی‌هایشان براساس گفته‌های خودشان. ما همچنین از مردم ایده می‌گیریم، زیرا مردم منبعی فوق‌العاده از ایده‌ها هستند. میلیون‌ها ذهن دربارهٔ یک مسئله می‌اندیشند، میلیون‌ها ذهن راه حل پیشنهاد می‌کنند. و خلاصه این‌که وظیفهٔ رهبران یک کشور، در بسیاری از موارد، گردآوری و پرورش بسیاری از همین ایده‌هاست.

به عبارت دیگر، این فرایندی برای آموزش همگان بوده است. نخستین کسانی که انقلاب آموزش‌شان می‌دهد خود ما هستیم: حکومت و مردم، که درحقیقت یک چیزند.

ازاین‌رو، توده‌های مردم کشور دانش سیاسی فراوانی به دست آورده‌اند که در سال‌های پیش از انقلاب و حتی در روزهای نخست انقلاب عملاً از آن بی‌بهره بودند. برای مثال، در مسائل بین‌المللی، مردم تا حد زیادی از این موضوعات بی‌اطلاع بودند. دربارهٔ مسائل بین‌المللی، ما در اینجا هیچ منبع اطلاعاتی دیگری جز آنچه از طریق

ما به مردم نمی‌گوییم: «معتقد شوید!»

خبرگزاری‌های آمریکایی، مجلات و روزنامه‌های آمریکایی، و کتاب‌های آمریکایی به دستمان می‌رسید، نداشتیم. به‌طور کلی، شناخت ما از آنچه در هر نقطه‌ای از جهان می‌گذشت، از مطالبی حاصل می‌شد که در خبرهای مخابره‌شده منتشر می‌شد. همان خبرها نیز در روزنامه‌هایی چاپ می‌شد که خیلی ساده در کشور ما در خدمت همان منافع بودند.

و تازه امروز است که، برای مثال، می‌فهمیم چه اندازه دروغ و چه میزان زهر در ذهن مردم ریخته شده بود؛ چه حجم عظیمی از اطلاعات نادرست. چرا؟ چون خودمان ناچار شده‌ایم این تجربه را از سر بگذرانیم. برای مثال، خواندن خبرهای یکی از همین خبرگزاری‌هایی که در خارج از کشور فعالیت می‌کنند بسیار جالب‌توجه است؛ و نیز دیدن تصویری که مردم — از جمله برخی کسانی که به کوبا سفر می‌کنند — بر اثر اطلاعات دائمی‌ای که دربارهٔ وقایع هولناک و فجیع دریافت می‌کنند، با خود می‌آورند. کار را تا آنجا پیش می‌برند که وانمود می‌کنند کشور در هرج‌ومرج به سر می‌برد، در وضعیتی شبیه جنگ داخلی و زیر سایهٔ وحشت و ترور؛ خلاصه، چه چیزها که نمی‌گویند.

وقتی بازدیدکنندگان به کوبا می‌آیند — به‌ویژه کسانی که به‌آسانی تحت تأثیر این تبلیغات قرار می‌گیرند — و فضای آکنده از نظم و شادی و شور و شوق مردم را می‌بینند، تازه متوجه واقعیت می‌شوند؛ زیرا بسیاری از آنان از کشورهایی می‌آیند که مردمشان واقعاً زیر فشار حکومت‌های فاسد، حکومت‌هایی که هیچ کاری برای مردم نمی‌کنند، در رنج و عذاب زندگی می‌کنند — درست همان‌گونه که پیش از انقلاب در کشور خود ما بود — و به‌روشنی تفاوت عظیم میان روحیهٔ مردم ما و آنچه در کشورهای دیگر دیده‌اند را درمی‌یابند.

آن منابع خبری نه‌تنها اطلاعات نادرستی دربارهٔ آنچه ممکن بود در جهان رخ دهد در اختیار ما قرار می‌دادند، بلکه همزمان تفسیر و تحلیل نیز عرضه می‌کردند، زیرا این سرویس‌های خبری صرفاً خبرگزاری نیستند. یعنی فقط گزارش نمی‌کنند که فلان اتفاق افتاده؛ خودشان مفسر هم هستند. به عبارت دیگر، خبر را تفسیر می‌کنند و آن را به شکلی ارائه می‌دهند که بیشترین سازگاری را با سیاست‌های امپریالیسم داشته باشد.

کشور ما مدت‌های مدید عملاً از جهان منزوی بود. ما از جهان چیزی نمی‌دانستیم جز آنچه بخش معینی از جهان به ما می‌گفت؛ همان بخشی از جهان که بر اقتصاد کشور ما سلطه داشت و از راه‌های گوناگون سر رشته سیاست کشورمان را در دست داشت.

ما اغلب مسائل بین‌المللی را به حاشیه می‌راندیم. گذشته از این، کوبا هیچ نقشی در صحنه بین‌المللی نداشت. جزیره کوچکی بود که برای بسیاری از آمریکایی‌ها چیزی بیش از یک جزیره کوچک در همسایگی فلوریدا به شمار نمی‌رفت.

نمی‌دانم آیا می‌دانید که بسیاری از دانشجویان آمریکایی — و تا یادم نرفته بگویم مؤسسات آموزشی آمریکا نیز کاستی‌های بسیار دارند — در معرض فرهنگی قرار می‌گیرند که تا حد زیادی ساخته و پرداخته هالیوود است؛ فرهنگی متشکل از فیلم‌های وسترن، داستان‌های گانگستری و فیلم‌هایی با محتوای آشکار جنسی که واقعیت جهان را تحریف می‌کنند و تصویری نادرست از آن ارائه می‌دهند. پیش‌تر نیز بیش از یک بار درباره این موضوع سخن گفته‌ایم؛ برای مثال، تصوراتی که از طریق مجموعه‌ای از نشریات و فیلم‌ها درباره آفریقا به ما ارائه می‌شد و در آن‌ها آفریقایی‌ها همواره مردمانی وحشی نشان داده می‌شدند. هیچ‌گاه یک شاعر آفریقایی، یک مهندس آفریقایی، یک معمار آفریقایی، یک پزشک آفریقایی، یک انقلابی آفریقایی یا یک آفریقایی آگاه به مسائل اجتماعی و سیاسی کشورش به ما نشان داده نمی‌شد. هرگز از فرهنگ آفریقا برای مان سخن نمی‌گفتند؛ هرگز، مطلقاً هرگز.

کودک و جوان و بزرگسال، برای مثال، آفریقا را از دریچه فیلم‌های آمریکایی می‌دیدند؛ و همه آن‌ها یک مضمون واحد داشتند: قبایل وحشی و نیمه‌برهنه، مسلح به نیزه؛ آدم‌خواران، انسان‌خواران. بعد مرد سفیدپوست قهرمان بود؛ همان کسی که در نبرد، با تفنگ — و مضحک اینجاست که همیشه هم به یک سلاح خودکار یا مسلسل مسلح بود — آفریقایی‌های «وحشی» را شکست می‌داد و سیاه‌پوستان آفریقایی را می‌کشت. و قهرمانان فیلم همین‌ها بودند.

پس فقط تصور کنید در دوران کودکی و جوانی چه حجم عظیمی از این زهر به خورد ما داده شد! و این دقیقاً همان چیزی است که، برای مثال، جوانان آمریکایی نیز در معرض آن قرار گرفته‌اند. ساختن یک فیلم واقعاً مرفقی در ایالات متحده چه اندازه

دشوار است! برخی شرکت‌های مستقل آمریکایی هستند که فیلم‌هایی خاص می‌سازند — فیلم‌های انتقادی، فیلم‌هایی که نظم اجتماعی را نقد می‌کنند و از معضلات جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند انتقاد می‌کنند؛ اما هر اندازه هم که این انتقادهای ملایم باشد، با چنان تحریم گسترده و چنان سد محکمی از سوی شرکت‌های انحصاری سینمایی روبه‌رو می‌شوند که عملاً خفه‌شان می‌کنند. برخی فیلم‌های این شرکت‌های مستقل خوب‌اند، آموزنده‌اند. برای مثال، شما این تجربه را دارید؛ می‌دانید بر سر چارلز چاپلین، آن هنرمند انقلابی که فیلم‌هایش درسی برای مردم بود، چه آمد. سرانجام عملاً چارلز چاپلین را ممنوع‌کار کردند و از ایالات متحده راندند. آن وقت چه باقی ماند؟ نویسندگان بازاری و سوداگر، نویسندگانی که ذهنشان درگیر تجارت بود و تنها دغدغه‌شان ساختن چنین فیلم‌هایی بود، نه آموزش مردم.

هرکس بخواهد بداند یا تصویری پیدا کند که انحراف فرهنگی چیست — تحریفی که فرهنگ در ایالات متحده دستخوش آن شده — کافی‌ست نگاهی به عنوان فیلم‌ها ببیند؛ هولناک‌ترین عنوان‌ها، شوم‌ترین عنوان‌ها: جنایت، موضوعات جنسی و از این قبیل، از هر نوعی. این‌ها عنوان فیلم‌هاست. هرکس بخواهد می‌تواند در اتوبوس‌ها و خیابان‌ها نگاهی به این عنوان‌ها ببیند؛ چون متأسفانه هنوز هم این عنوان‌ها را می‌توان دید، همان‌طور که هنوز فیلم‌های بسیاری از این دست وجود دارد...

خودتان بررسی کنید، خودتان این پوسترها را بررسی کنید، و خواهید دید که تا چه اندازه فاقد ارزش تربیتی‌اند، تا چه اندازه چیزی نمی‌آموزند و تا چه اندازه عاری از هرگونه محتوای مثبت‌اند. و راجع به تأثیری فکر کنید که، برای مثال، این‌ها بر جوانان، بر دانشجویان آمریکایی می‌گذارند؛ چون اگر فیلم دربارهٔ سیاه‌پوستان «وحشی» نباشد، و سترن است؛ و اگر دربارهٔ سیاه‌پوستان «وحشی» نباشد، دربارهٔ بومیان آمریکاست، و باز قهرمان، مرد سفیدپوستی است که بومیان آمریکا را می‌کشد. زیرا پیش از این، «سرخ‌پوستان»ی که تعقیبشان می‌کردند بومیان ایالات متحده بودند، و حالا «سرخ‌ها»یی که تعقیب می‌کنند انقلابیون‌اند، که آن‌ها را نیز «سرخ» می‌نامند.

وگره موضوع فیلم‌ها از این قبیل است: مردانی که کالسکه‌ها را غارت می‌کنند، مردانی حریص طلا، و همیشه هم همان نمایش همیشگی زنان نیمه‌برهنه در همهٔ این

مکان‌ها؛ یا فیلم‌های گانگستری‌اند؛ یا فیلم‌های کاباره‌ای؛ یا دربارهٔ قمارند؛ یا فیلم‌های جنسی‌اند؛ عجیب و غریب‌ترین و هولناک‌ترین چیزهایی که این جماعت می‌توانند به ذهنشان بیاورند. تازه، احمقانه و ابلهانه هم هستند — برای همین است که همه از همان لحظه‌ای که فیلم شروع می‌شود می‌دانند آخرش چه خواهد شد.

همهٔ این‌ها چنان سرشار از سطحی‌نگری است که طبیعتاً مردم را از ارزش‌های حقیقی فرهنگی دور می‌کند و ذهن توده‌ها را به‌کل به ابتذال می‌کشاند؛ تا آنجا که می‌توانید وضعیت کشوری را تصور کنید که در آن سینما، تلویزیون، مطبوعات، مجلات و اخبار، همگی زیر هدایت همان منفعت‌پرستان مرتجع قرار دارند.

در چنین شرایطی، اساساً محال است جامعه‌ای مانند جامعهٔ آمریکا محصول دیگری به وجود آورد. زندگی یک دهقان، یک کارگر، زندگی در یک تعاونی، برای مثال، که در آینده سرچشمهٔ موضوعات بسیار شایان توجهی برای کشور خواهد بود؛ زندگی دهقانان، زندگی کارگران، ماهیگیران — همهٔ این موضوعات انسانی که روزی به برکت انقلاب به موضوع رمان‌ها، کتاب‌ها، سینما و همه چیز تبدیل خواهند شد. اما امروز ایالات متحده جز آنچه خود آن جامعه هست چه چیزی می‌تواند به ما نشان دهد؟ گانگستریسم، شهوت‌رانی، خودخواهی، جاه‌طلبی، قمار؛ خلاصه، همهٔ آن چیزهایی که عملاً می‌توانیم ببینیم. برای دیدن این واقعیت کافی است به برخی پوسترهای سینمایی نگاه کنید و بعضی از فیلم‌های آمریکایی را که هنوز نمایش داده می‌شوند، ببینید.

به همین دلیل است که جوانان آمریکایی تا این اندازه از مسائل دیگر نقاط جهان بی‌اطلاع‌اند. و اصلاً بحث فیلم از آنجا پیش آمد که می‌خواستم برای‌تان بگویم بسیاری از آمریکایی‌ها نمی‌دانند کوبا کشوری مستقل است. حتی دانشجویان کوبایی‌ای که در ایالات متحده تحصیل می‌کردند (که عموماً فرزندان خانواده‌های ثروتمند بودند) بسیار ناراحت می‌شدند وقتی در برخی دانشگاه‌ها و کالج‌های آمریکایی درمی‌یافتند آنجا بسیاری حتی نمی‌دانند کوبا جزیره‌ای مستقل است. البته چندان هم از حقیقت دور

ما به مردم نمی‌گوییم: «معتقد شوید!»

نبودند؛ شاید «متمم پلات»^۷، حق مداخله، حق برسرکار آوردن و برکنار کردن حکومت‌ها، حق اعزام نیروی دریایی، پایگاه دریایی و همه این‌ها، به‌درستی آن جوانان را به این نتیجه رسانده بود که کوبا مستقل نیست. تنها کسانی که اینجا باور داشتند ما مستقل‌ایم خود کوبایی‌ها بودند؛ بخش بزرگی از کوبایی‌ها ساده‌دلانه تصور می‌کردند در کشوری مستقل زندگی می‌کنند.

متمم پلات مدت‌ها برقرار بود؛ و پس از آن هم مسئله این نبود که متمم پلات واقعاً از میان رفت؛ شکل حقوقی و قانونی آن تغییر کرد، اما درعمل همچنان پابرجا ماند، درست همان‌طور که در دیگر کشورهای قاره آمریکا نیز پابرجا مانده است. این درواقع حقی برای مداخله است که ایالات متحده برای خود قائل شده بود؛ زیرا برای مداخله در هائیتی به هیچ متمم پلاتی نیاز نداشت، در سانتو دومینگو [پایتخت جمهوری دومینیکن] به متمم پلات نیاز نداشت، در نیکاراگوئه به متمم پلات نیاز نداشت و در مکزیک هم نیازی به آن نداشت. به عبارت دیگر، حتی بدون متمم پلات نیز برای خود حق قائل بودند که در هر کشوری مداخله کنند، رزمناوهایشان را بفرستند، تفنگداران دریایی‌شان را پیاده کنند و، خب...

اما در کوبا مسئله صرفاً یک واقعیت عملی نبود؛ بلکه حقی بود که در سپیده‌دم جمهوری، با زور برای خود تثبیت کرده بودند. بعدها متمم پلات بلا موضوع شد، چون گفتند: خب، چه نیازی به متمم پلات داریم وقتی درنهایت می‌توانیم از طریق اقتصاد نفوذ تعیین‌کننده خود را اعمال کنیم؟ از طریق سیطره شدید بر اقتصاد کشورها — کشورهایی که کاملاً به بازار ما وابسته‌اند، کشورهای که جز با ما با کس دیگری تجارت

^۷ متمم پلات مصوبه‌ای بود که در سال ۱۹۰۱ کاخ سفید آن را به جمهوری نوپای کوبا تحمیل کرد و مفاد آن در قانون اساسی کشور گنجانده شد. این متمم حق مداخله ایالات متحده در امور کوبا را به رسمیت می‌شناخت و اختیارات دولت کوبا در انعقاد معاهدات و اخذ وام خارجی را محدود می‌کرد. زمینه واگذاری اراضی برای ایجاد پایگاه نظامی دریایی ارتش آمریکا را همین متمم فراهم آورد. بخش عمده مفاد آن در سال ۱۹۳۴ لغو شد اما سلطه سیاسی و اقتصادی و نظامی آمریکا بر کوبا تا زمان پیروزی انقلاب برجا ماند. پایگاه نظامی آمریکا در گوانتاناموی اشغالی یادگار همین دوران سیاه است. — م.

نمی‌کنند. هر کشوری که کمترین مقاومتی در برابر حکومت ما نشان دهد، حکومتی نیست که بتواند دوام بیاورد، زیرا ما می‌توانیم بی‌درنگ با اقدامات اقتصادی، اقتصادش را خفه کنیم.

از همین رو، یک بار این مسئله در نشستی با حضور نمایندگان کشورهای آمریکای لاتین مطرح شد و توافق کردند که تجاوز اقتصادی باید محکوم شود؛ یعنی تجاوز اقتصادی را شکلی از تجاوز سیاسی به شمار آورند، همان‌گونه که واقعاً نیز چنین است. توافقی هم حاصل شد — توافقی که البته در برابر امپراتوری‌ای که هر قاعده حقوق بین‌الملل و هر اصل اخلاقی را واقعاً زیر پا می‌گذارد، هیچ ارزشی نداشته است.

اما دانش‌آموزان آمریکایی اغلب تصور می‌کردند کوبا بخشی از قلمرو ایالات متحده است و به همین دلیل آن دانشجویان کوبایی، فرزندان خانواده‌های ثروتمند، سخت آزرده می‌شدند؛ واقعاً از این موضوع به شدت برمی‌آشفتنند. پس همین‌ها بودند که می‌گفتند آن مردم چقدر ناآگاه‌اند که حتی نمی‌دانند کوبا یک جزیره است. طبیعتاً از این موضوع ناراحت می‌شدند.

این‌که زمین‌ها، صنایع و داروندارش در مالکیت آمریکایی‌ها بود، برای‌شان اهمیتی نداشت. آخر، خود آنان همراه شرکت‌ها و انحصاراتی بودند که از ثروت و حاصل کار کشور بهره می‌بردند؛ اما چیزی که سخت آزرده‌شان می‌کرد، و جالب‌توجه هم هست، این بود که وقتی آنجا در کنار آمریکایی‌ها، در کنار دانشجویانی که مانند خودشان فرزندان خانواده‌های ثروتمند بودند، قرار می‌گرفتند، به خود اجازه می‌دادند تصور کنند جزیرهٔ اینان متعلق به ایالات متحده است، یا یکی از ایالت‌های آن، یا مستعمره‌ای متعلق به آن، یا جزیره‌ای کوچک وابسته به ایالات متحده. ناآگاهی تا آن اندازه بود که این تصویری واقعی و بسیار رایج به شمار می‌رفت.

دانش‌آموزان دبیرستانی در ایالات متحده، با توجه به نظام آموزشی موجود و کاستی‌های آن، به طرز فوق‌العاده‌ای از مسائل بین‌المللی بی‌اطلاع‌اند.

البته در سال‌های اخیر، در نتیجهٔ تحولاتی که جهان و زندگی خود آن کشور را تحت تأثیر قرار داده، دانشجویان دانشگاه‌های ایالات متحده، حتی دانش‌آموزان دبیرستانی، علاقه‌ای روزافزون و جهشی چشمگیر در توجه به مسائل بین‌المللی نشان داده‌اند. زیرا

جهان، طبعاً، به نقطه و دوراهی‌ای رسیده است که دیگر برای هیچ جوانی در هیچ کشوری — هر اندازه فرهنگ در آن کشور سرکوب شده باشد و هر اندازه آموزش در آن تحریف شده باشد — ممکن نیست که نسبت به این مسائل بی‌اعتنا بماند و نگران نشود. اما به‌طور کلی، برنامه‌های آموزشی آنجا بسیار ناقص‌اند.

تنها پس از پیروزی انقلاب بود که کشور ما در ایالات متحده به‌عنوان ملّتی مستقل و دارای حاکمیت شناخته شد. تا پیش از پیروزی انقلاب، کشور ما، خب، برای بیشتر آمریکایی‌ها جایی بود که حتی درست نمی‌دانستند کجاست؛ چند گردشگر مست، چند قمارباز حرفه‌ای، چند گانگستر و گهگاه هم آدم‌هایی شریف به اینجا می‌آمدند — چون روشنفکران هم می‌آمدند و طبیعتاً بخشی از کسانی که به کشور ما سفر می‌کردند انسان‌های شریفی بودند، و در کشور ما همیشه به روی آنان باز خواهد بود، حتی اگر امپریالیسم در را به رویشان ببندد.

به همین دلیل، در چارچوب آمریکای لاتین نیز کشور ما به‌عنوان یک بازیگر بین‌المللی مطرح نبود. کوبا جزیره‌ای کوچک، یانکی‌زده یا طرفدار یانکی‌ها بود؛ و کوبایی‌ها طبیعتاً متناسب با همین واقعیت واکنش نشان می‌دادند. خود را در جهان هیچ می‌دانستند، احساس می‌کردند در جهان نه صدایی دارند و نه رأیی؛ در سازمان ملل کاری جز رأی دادن طبق چیزی که نماینده ایالات متحده می‌گفت انجام نمی‌دادند؛ در سازمان کشورهای آمریکایی نیز کاری جز رأی دادن به هر چیزی که نماینده ایالات متحده می‌گفت نداشتند. رفتار کوبایی‌ها بازتاب همین واقعیت بود: این که مطلقاً هیچ بودند و در جهان مطلقاً هیچ اهمیتی نداشتند.

از این رو، طبیعی بود که علاقه‌ای به مسائل خارجی برانگیخته نشود. درواقع، برای ما غیرممکن است باور کنیم در دوران معاصر کشوری بتواند جدا از جهان زندگی کند و نسبت به همه آنچه پیرامونش می‌گذرد بی‌اعتنا بماند؛ زیرا، به‌رحال، ما بخش بسیار کوچکی از جهانی هستیم که به‌مراتب بزرگ‌تر از ماست و روابط آن جهان با ما بر زندگی ما اثر می‌گذارد و به ما مربوط می‌شود.

در همین مسیر، پس از پیروزی انقلاب، مردم کنجکاوی فراوانی نسبت به این مسائل پیدا کرده‌اند و دانش خود را درباره مسائل بین‌المللی به‌شکلی چشمگیر گسترش

داده‌اند؛ با مطالعه همه مشکلاتی که کشورهای دیگر با آن‌ها روبه‌رو هستند — مطالعاتی که پیش از این ممنوع بود. زیرا درواقع، مردم کوبا حتی به اطلاعات دسترسی نداشتند، به آثار و نوشته‌های کشورهای دیگر دسترسی نداشتند، و خلاصه، سرچشمه‌های اطلاعات و راه دسترسی به دانش جهانی نیز به کل بر آنان بسته بود.

در برنامه‌های آموزشی ما، در کتاب‌های درسی ما، همه چیز نیز زیر تأثیر همان روحیه قرار داشت. مردم به تدریج با مسائل آفریقا، مسائل آسیا، مسائل اروپا و مسائل سوسیالیسم آشنا شده‌اند؛ القصة، پدیده امپریالیسم و پدیده استعمار را شناخته‌اند، با نظام‌های سوسیالیستی تولید آشنا شده‌اند و، بیش از هر چیز، در آن مدرسه عظیمی که زندگی نام دارد، و در مکتب واقعیت، که بسیار بیش از هر کتاب درسی‌ای به انسان می‌آموزد، همه آن مسائلی را که پیش از این برای مردم کاملاً ناشناخته بود دریافته‌اند. و طی این دو سال گذشته، مردم فرایندی را از سر گذرانده‌اند که در آن چشم‌هایشان هر روز بیش از پیش به روی واقعیت گشوده شده است.

برای مثال، اکنون دیگر فهمیده‌ایم ایالات متحده چه بود، فهمیده‌ایم امپریالیسم چیست؛ از خلال واقعیت تلخ رویدادها دریافته‌ایم کشوری که ثروت، منابع طبیعی و کارخانه‌های بزرگش در دست انحصارات خارجی باشد چه وضعی دارد؛ دیده‌ایم این انحصارات و این دینفعان در برابر هر جنبش رهایی‌بخش، در برابر هر جنبش انقلابی، چه مقاومتی از خود نشان می‌دهند؛ تاریخ انقلاب‌ها را با تجربه مستقیم خود آموخته‌ایم. به همین دلیل اکنون بسیار جالب توجه خواهد بود که بار دیگر کتاب‌های مربوط به انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه را بخوانیم، تا دریابیم مسائلی که آن انقلاب‌ها با آن‌ها روبه‌رو بودند، همان مسائلی است که ما نیز با آن‌ها دست و پنجه نرم کرده‌ایم.

یعنی آن دو انقلاب که اکنون سال‌های بسیاری از وقوعشان گذشته، امروز به واقعیت‌هایی تاریخی تبدیل شده‌اند و بسیاری از مردم با آرامش در دفتر کارشان می‌نشینند و درباره‌شان مطالعه می‌کنند... خب، مشکلات انقلاب فرانسه، برای مثال، امروز دیگر کسی را به هیجان نمی‌آورد؛ اشرافیت فنودالی از میان رفته، سلطنت‌های فنودالی از میان رفته‌اند. اما در آن دوران، هنگامی که تقریباً همه سرزمین‌ها محکوم بودند به این که زیر فرمان کنت‌ها، که البته خودشان هم محکوم به زوال بودند،

ما به مردم نمی‌گوییم: «معتقد شوید!»

مارکی‌ها، شاهزادگان و پادشاهان زندگی کنند؛ زمانی که حقوق و امتیازات از راه خون به ارث می‌رسید؛ یعنی حکومت در دست «نجیب‌زادگان»^۸ بود و حکومت این خون‌آبی‌ها — چون این دو کاملاً با یکدیگر یکی شده بودند — موروثی بود...

در چنین شرایطی بود که انقلاب فرانسه رخ داد؛ انقلابی که در آن رعیت‌ها، دهقانان و کارگران فرانسه، همراه با طبقه اجتماعی تازه‌ای متشکل از بازرگانان و صنعتگران به میدان آمدند. زیرا کسانی بودند که خون آبی نداشتند، اما در عوض ابتکار و استعداد داشتند و برای تأمین معاش خود شروع به راه‌اندازی صنایع کوچک کرده بودند؛ کسانی بودند که خون آبی نداشتند، اما بازرگانان بسیار زبده‌ای بودند. برای صاحبان خون آبی، حتی تجارت هم کاری دون شأن و بی‌افتخار محسوب می‌شد؛ بنابراین این فعالیت را به گروهی از مردم واگذار کرده بودند که خون آبی نداشتند.

همه این افراد به تدریج یک طبقه اجتماعی را شکل دادند؛ تجارت را گسترش دادند، صنعت را توسعه دادند و در نتیجه، قدرت اجتماعی عظیمی به دست آوردند. اما رشد قدرت اجتماعی این طبقه با مجموعه‌ای از موانع فئودالی و حقوق و امتیازات فئودالی محدود می‌شد. از جمله این که حکومت در دست طبقه‌ای کاملاً انگلی قرار داشت که در برابر آن طبقه نوظهور، همان طبقه فعال و مولد، قرار گرفته بود. خلاصه، کسب‌وکارهای آنان رونق می‌گرفت، اما آن طبقه «نجیب‌زاده» و کاملاً انگلی وجود داشت که با مجموعه‌ای از موانع، محدودیت‌ها و مالیات‌ها، راه رشد این طبقه اجتماعی جدید و توسعه تجارت و صنعت را سد می‌کرد. افزون بر این، آن طبقه با ذهنیتی طبقاتی حکومت می‌کرد که برای جامعه‌ای که در آستانه عصر صنعتی و آغاز گسترش عظیم تجارت بین‌المللی قرار داشت، دیگر کاملاً منسوخ و نابهنگام بود.

و آن طبقه اجتماعی، در اتحاد با دیگر طبقات اجتماعی — یعنی رعیت‌هایی که در

^۸ فیدل از تعبیر «خون‌آبی‌ها» (به اسپانیایی: sangres azul) استفاده می‌کند. ریشه این اصطلاح به دوران حضور مورهای مسلمان در اسپانیا برمی‌گردد. اشراف کاستیل که پوست روشن‌تری داشتند و رگ‌های آبی‌رنگ آن‌ها در مقایسه با مورها به خوبی نمایان بود، برای اثبات «اصالت» و «نجیب‌زادگی» شان به رنگ آبی رگ‌های مچ خود استناد می‌کردند. — م.

املاک بزرگ کار می‌کردند — و در اتحاد با نخستین گروه‌های کارگران، انقلابی علیه «خون‌آبی‌ها» به راه انداخت.

در آن زمان، در سراسر جهان، نخبگان «نجیب‌زاده» منابع اطلاعات و دانشگاه‌ها را نیز در اختیار داشتند؛ روحانیت هم طبیعتاً در آن دوره متحد نخبگان خون‌آبی بود، نه متحد صنعتگران یا بازرگانان.

آن روزها مانند امروز نبود که کاردینال‌ها در ایالات متحده، به‌جای انتظارکشیدن پشت درهای کاخ‌ها، در ضیافت‌ها در کنار سناتورها و رؤسای جمهور، در کنار رئیس‌جمهور میلیونر کشور کنسرن‌ها و انحصارات، غذا می‌خورند... آن زمان کاردینال‌ها در ورودی سراسرای دربار، در کاخ‌های امپراتوران و کنت‌ها و شاهزادگان انتظار می‌کشیدند. بنابراین، علیه همه کسانی که از جمهوری سخن می‌گفتند — جمهوری‌ای که قرار بود منافع آن طبقه نوظهور را نمایندگی کند، طبقه‌ای که در آن زمان مطرود بود — ارشادنامه صادر می‌شد؛ ارشادنامه‌هایی علیه بازرگانان، صنعتگران و انقلابیون، زیرا آنان به‌سادگی نماینده یک منفعت اجتماعی تازه بودند که در برابر منافع اجتماعی طبقات خون‌آبی قرار داشت. پدیده همان بود.

ازاین‌رو، انقلاب فرانسه همه‌جا از سوی خون‌آبی‌ها تکفیر می‌شد: در روزنامه‌هایشان، در کتاب‌هایشان، از فراز منبرهایشان، در کاخ‌هایشان و در دربارهایشان؛ خلاصه، در سراسر جهان علیه آن اندیشه‌های انقلابی جنگ به راه افتاد؛ اندیشه‌هایی که اعلام می‌کردند حکومت نباید موروثی باشد و نظم اجتماعی تازه‌ای را نوید می‌دادند که در آن راهی مناسب برای رشد نیروهای مولد جامعه گشوده شود.

سپس مبارزه آغاز شد؛ ائتلاف کشورهای اروپایی شکل گرفت، ائتلاف تاج‌وتخت‌های اروپا، ائتلاف خون‌آبی‌های اروپا: خون‌آبی‌های اسپانیا، فرانسه، آلمان، اتریش، انگلستان، امیرنشین‌های ایتالیا، روسیه، لهستان، همه آن کشورها. و آن کشور که انقلاب بورژوازی را اعلام کرده بود، در محاصره ارتش‌های خون‌آبی‌ها قرار گرفت. سپس به فرانسه حمله کردند — برای حمایت از چه کسانی؟ از خون‌آبی‌های فرانسه؛ یعنی از کنت‌ها، مارکی‌ها، شاهزادگان و وارثان خاندان بوربون که در انگلستان، اسپانیا، آلمان و جاهای دیگر در تبعید بودند.

ما به مردم نمی‌گوییم: «معتقد شوید!»

در چنین شرایطی، انقلابیون فرانسه که از خود در برابر آن تجاوز و در برابر خیانت‌ها دفاع می‌کردند، ناگزیر شدند به گیوتین متوسل شوند. آن‌گاه تمام کارزار تبلیغاتی متوجه گیوتین شد و پدیده مشهور «دوران وحشت» انقلاب فرانسه شکل گرفت. خلاصه، همه قدرت‌های متحد اروپا، همه خون‌آبی‌های اروپا و همه ارتش‌های اروپا در برابر خلق فرانسه قرار گرفته بودند؛ خلقی که نه تنها با ارتجاع داخلی، بلکه با ارتجاع بین‌المللی نیز می‌جنگید و سرانجام پیروز شد.

همین اتفاق در انقلاب روسیه نیز رخ داد. منتها این بار دیگر با خون‌آبی‌ها طرف نبودیم؛ می‌توانیم بگوییم با «خون‌آورچاتایی‌ها»^۹ طرف بودیم! البته در روسیه هنوز حکومتی سلطنتی و فئودال مآب وجود داشت، اما این دیگر آن حکومت سلطنتی فئودالی دوران انقلاب فرانسه نبود؛ صنعتی نوپا شکل گرفته بود و پدیده امپریالیسم به واقعیتی عینی تبدیل شده بود؛ بانکداران انگلیسی و فرانسوی و آلمانی، خلاصه، بانکداران اروپا، سرمایه‌هایشان را آورده بودند تا چاه‌های نفت، معادن زغال‌سنگ و معادن آهن را تصاحب کنند؛ خدمات عمومی را در اختیار داشتند، بر نظام بانکی اتحاد شوروی — یعنی روسیه آن زمان، روسیه تزاری — سیطره داشتند و درواقع صاحبان اقتصاد روسیه نیز بودند.

آن انقلاب صرفاً انقلابی علیه آن نظم و آن نظام منسوخ سلطنتی نبود؛ بلکه با نظامی سلطنتی روبه‌رو بود که در آن خون‌آبی‌ها با مردم عادی ثروتمند همدست شده بودند. به عبارت دیگر، منافع خود را کاملاً به منافع بانکداران، انحصارات، صاحبان معادن و صنعتگران بزرگ گره زده بودند. یعنی بقایای همان خون‌آبی‌ها بودند که اکنون به طبقه تجاری و صنعتی رشد یافته در روسیه پیوند خورده بودند. انقلاب روسیه دیگر انقلابی از نوع انقلاب فرانسه نبود، بلکه اساساً علیه نظم اجتماعی‌ای جهت گرفته بود که این دو طبقه نمایندگی‌اش می‌کردند؛ و هدفش دقیقاً پایان دادن به سلطه این دو گروه بر جامعه بود: هم کسانی که به واسطه خون و تبارشان مجموعه‌ای از امتیازات را به ارث می‌بردند،

^۹ فیدل اینجا به آشraf و بورژوازی روسیه طعنه می‌زند که در رگ‌هایشان «اورچاتا» (نوعی نوشیدنی شیرین و معمولاً سفید یا شیری‌رنگ) جریان دارد. — م.

و هم کسانی که به واسطه انباشتن منابع کشور در دست خود، سیطره بر اقتصاد و سیاست کشور را به بهای استثمار فلاکت‌بار دهقانان و کارگران حفظ کرده بودند.

اما چه اتفاقی می‌افتد؟ هنگامی که انقلاب روسیه رخ می‌دهد، دقیقاً همان اتفاقی تکرار می‌شود که در انقلاب فرانسه افتاده بود: همه ثروتمندان و صاحبان قدرت اقتصادی جهان، حتی با بقایای خون‌آبی‌ها هر جا که هنوز وجود داشتند، متحد می‌شوند. علیه چه کسی؟ علیه انقلاب سوسیالیستی روسیه، علیه انقلاب کارگران و دهقانان. زیرا انقلاب روسیه، انقلاب بازرگانان و صنعتگران علیه خون‌آبی‌ها نبود؛ انقلاب کارگران و دهقانان علیه خون‌آبی‌ها و ثروتمندان بود.

در برابر آن انقلاب نیز موجی از ارتجاع در سراسر جهان برخاست. صاحبان بانک‌ها، صاحبان صنایع، صاحبان انحصارات، صاحبان پول — یعنی طبقات ارتجاعی سراسر جهان — بار دیگر با دستگاه روحانیت متحد شدند؛ منتها این بار دستگاه روحانیت دیگر با لویی شانزدهم، خاندان بوربون یا امثال آن‌ها متحد نمی‌شد. روحانیت با چه کسانی متحد شد؟ خب، با کسانی که بر اقتصاد سلطه داشتند.

دیگر مسئله، حکومت موروثی کنت‌ها و مارکی‌ها نبود — نه، هر چند شاید هنوز یکی دو نفر از آن‌ها هم در میان‌شان باقی مانده باشد؛ زیرا مثلاً در اسپانیا اتحادی کامل میان همه این نیروها وجود داشت: روحانیت، اشراف، زمین‌داران بزرگ، سرمایه مالی امپریالیستی و سرمایه‌داران داخلی اسپانیا؛ همه این‌ها نیروی عظیمی علیه کارگران و دهقانانی تشکیل داده بودند که در اسپانیا زندانی شدند و تحت تعقیب قرار گرفتند. این نتیجه شکست مردم اسپانیا بود؛ شکستی که حتی صرفاً به دست همین نیروها نیز رقم نخورد، زیرا نیروهای ارتجاعی اسپانیا — کشیشان، اشراف، مارکی‌ها، صنعتگران و سرمایه مالی امپریالیستی در اسپانیا — به تنهایی قادر به شکست مردم اسپانیا نبودند. مردم اسپانیا به دست این نیروها، با پشتیبانی مستقیم تانک‌های هیتلر، هواپیماهای هیتلر و کل واحدهای لشکر فاشیست‌ها، فاشیست‌های موسولینی، شکست خوردند؛ نیروهایی که ضد مردم قهرمان اسپانیا می‌جنگیدند، درحالی که دیگران بی‌اعتنا نظاره و حتی همدستی می‌کردند. همدستی با چه کسانی؟ ثروتمندان فرانسه، ثروتمندان انگلستان و ثروتمندان ایالات متحده در برابر آن مداخله جنایتکارانه فاشیسم و نازیسم

ما به مردم نمی‌گوییم: «معتقد شوید!»

در اسپانیا. زیرا درنهایت، این‌ها طبقات اجتماعی‌ای بودند که نمی‌خواستند در اسپانیا انقلاب اجتماعی رخ دهد؛ چشم‌هایشان را بستند و «کمیتۀ عدم مداخله» تشکیل دادند، اما معنای واقعی کمیتۀ عدم مداخله این بود که هیچ‌چیز نباید برای جمهوری‌خواهان فرستاده شود، درحالی‌که نازی‌ها و فاشیست‌ها آزادانه برای دشمنان مردم اسپانیا سلاح می‌فرستادند.

پس همهٔ ثروتمندان جهان علیه آن انقلاب سوسیالیستی برخاستند و سپس افسانه‌سازی‌ها آغاز شد. در روزنامه‌ها، در رادیو و از طریق همهٔ رسانه‌های تبلیغاتی و اطلاع‌رسانی، همهٔ رسانه‌ها، همان کاری را با انقلاب روسیه کردند که پیش‌تر با انقلاب فرانسه کرده بودند. همهٔ آن نیروهای ارتجاعی بار دیگر علیه انقلاب اجتماعی برخاستند؛ زیرا طبیعتاً هنگامی که در کشوری انقلاب اجتماعی رخ می‌دهد، طبقات حاکم در همهٔ کشورهای دیگر در برابر آن انقلاب اجتماعی واکنش نشان می‌دهند.

ضرب‌المثلی هست که می‌گوید: «وقتی دیدی ریش همسایه‌ات آتش گرفته، ریش خودت را خیس کن.» طبقات حاکم و نیروهای ارتجاعی هر کشور، وقتی می‌بینند ریش طبقهٔ حاکم در کشور همسایه آتش گرفته، فوراً ریش خودشان را خیس می‌کنند؛ یعنی شروع می‌کنند به اتخاذ همهٔ همان تدابیری که امپریالیسم و ارتجاع بین‌المللی در پیش می‌گیرند.

واکنش به انقلاب کوبا چیست؟ دقیقاً همین است: همهٔ حکومت‌های ارتجاعی جهان علیه ما هستند؛ همهٔ حکومت‌های سیاستمداران دزد علیه ما هستند؛ همهٔ حکومت‌های زمین‌داران بزرگی که بومیان، سیاه‌پوستان، کارگران و دهقانان را استثمار می‌کنند علیه ما هستند؛ همهٔ مدیران انحصارات — نفت، برق، معدن یا هر انحصار دیگری در هر جای جهان — علیه ما هستند. در مخیله نمی‌گنجد حتی یک مدیر از مدیران انحصارات آمریکایی پیدا شود که از انقلاب کوبا حمایت کند و کمیتۀ همبستگی با انقلاب کوبا تشکیل دهد؛ در این هیچ تردیدی نیست.

روزی که یکی از این افراد، به هر دلیلی — خواه ناگاهان چراغی در ذهنش روشن شده باشد، خواه از آن انقلابیون بی‌سابقه و استثنایی از آب درآمده باشد — به کمیتۀ‌ای برای همبستگی با کوبا پیوندد، فردای همان روز از آن انحصار بیرونش می‌کنند. هیچ

رئیس یک شرکت انحصاری، هیچ مدیر مؤسسه معدنی، تجاری یا صنعتی، در هیچ جای جهان، در کنار انقلاب کوبا نخواهد ایستاد؛ هیچ حکومت مشکل از سیاستمداران دزد در کنار انقلاب کوبا نخواهد ایستاد؛ هیچ زمین‌داری در هیچ نقطه جهان در کنار انقلاب کوبا نخواهد ایستاد؛ هیچ مرتجعی در جهان در کنار انقلاب کوبا نخواهد ایستاد.

چرا؟ زیرا اینان در همه آن کشورهای تحت سلطه حضور دارند، سلطه اقتصادی و سیاسی خود را اعمال می‌کنند، مردم را غارت می‌کنند و منابع اقتصادی کشور را در ازای منافع شخصی خود و حمایتی که امپریالیسم در اختیارشان می‌گذارد، می‌فروشند. هیچ کاست نظامی‌ای — از آن نوع که هرگز به جنگ نرفته، اما بیشتر از ناپلئون بناپارت یراق و نشان به لباسش آویخته و حقوقی بیشتر از امپراتوران قدیم می‌گیرد — هیچ‌یک از این‌ها نیز با انقلاب کوبا نیستند و نمی‌توانند باشند.

این‌ها به هم می‌پیوندند؛ با پنتاگون متحد می‌شوند، در «هیئت دفاع بین‌آمریکایی»^{۱۰} متحد می‌شوند، در سازمان ملل متحد می‌شوند، در سازمان کشورهای آمریکایی متحد می‌شوند، در انجمن مطبوعات بین‌آمریکایی متحد می‌شوند، در همه سازمان‌های ارتجاعی بین‌المللی گرد هم می‌آیند؛ علیه انقلاب کوبا. یعنی تمام آن طبقه اجتماعی که انقلاب نمی‌خواهد، زیرا هیچ سیاستمدار دزدی نمی‌خواهد از جایگاه سلطه سیاسی خود پایین کشیده شود؛ هیچ کاست نظامی‌ای نمی‌خواهد جای خود را به یک ارتش انقلابی بدهد؛ هیچ زمین‌دار بزرگی نمی‌خواهد اصلاحات ارضی بر او تحمیل شود؛ هیچ انحصار نفتی، معدنی یا انحصار دیگری حاضر نیست ملی شدن را بپذیرد. بنابراین، واکنش غریزی آنان برای حفظ منافعشان در برابر پدیده‌ای انقلابی، حمله به انقلاب است.

^{۱۰} هیئت دفاع بین‌آمریکایی (Inter-American Defense Board) نهاد همکاری نظامی کشورهای قاره آمریکا است که در سال ۱۹۴۲، در جریان جنگ جهانی دوم، با هدف هماهنگی و مشورت در زمینه دفاع مشترک قاره تأسیس شد و مقر آن در واشنگتن دی‌سی است. این نهاد بعدها با سازمان کشورهای آمریکایی (OAS) پیوند نهادی یافت و از سال ۲۰۰۶ رسماً به عنوان یکی از نهادهای وابسته به آن شناخته می‌شود.

ما به مردم نمی‌گوییم: «معتقد شوید!»

پس ما با همان پدیده‌ای روبه‌رو هستیم که انقلاب فرانسه از سر گذراند، انقلاب روسیه هم از سر گذراند و انقلاب چین نیز در حال گذراندن آن است. به عبارت دیگر، ما نیز مرحله‌ انزوا و محاصره از سوی ارتجاع بین‌المللی را از سر می‌گذرانیم.

به سازمان ملل بروید: اگر چیزی به سود کوبا مطرح شود، در برابرش چیزی علیه کوبا مطرح می‌کنند؛ اگر نماینده کوبا پیشنهادی بدهد، نماینده ایالات متحده پیشنهاد دیگری می‌دهد. چه کسانی به سود ایالات متحده رأی می‌دهند؟ همه کشورهای استعمارگر، همه کشورهای که در جایی از جهان مستعمره‌ای دارند — و خودتان می‌دانید داشتن مستعمره پس از گذشت نیمه نخست قرن بیستم، در این دوران معاصر، زمانی که انسان در آستانه رسیدن به ماه است، چه معنایی دارد. با این همه، هنوز کشورهایی هستند که در قاره‌ای دیگر سرزمینی در اختیار دارند و به شیوه‌ای استعماری بر آن حکومت می‌کنند.

البته شکل سلطه استعماری خود را پنهان می‌کنند؛ درست همان‌طور که در مورد متمم پلات چنین کردند. یک نخبه محلی را پیدا می‌کنند که نماینده منافع اقتصادی طبقه‌ای معین در آن کشور باشد، آن‌ها را برای تحصیل به دانشگاه‌های خود می‌فرستند، به خوبی تربیتشان می‌کنند، ازشان حمایت می‌کنند و سپس به ریاست جمهوری و رهبری آن کشور می‌رسانند. بنابراین دیگر اسماً مستعمره نیستند، اما کسانی که بر آن‌ها حکومت می‌کنند از نظر ذهنی و منافع خود کاملاً تحت سلطه کشورهای استعمارگر قرار دارند. وقتی به سازمان ملل می‌روند، به سود کشور استعمارگر رأی می‌دهند؛ یعنی در برخی کشورها تنها شکل سلطه تغییر کرده است.

این را در خود آفریقا می‌بینیم. در برابر اقدامی چنین جنایتکارانه، چنین تحقیرآمیز برای قاره آفریقا و چنین ناعادلانه، مانند مداخله در کنگو، نابودی استقلال آن کشور و ترور رهبرش [پاتریس لومومبا] — رهبری که خود یکی از برجسته‌ترین چهره‌های تاریخ آفریقا بود — در برابر رویدادی که می‌بایست همبستگی کامل همه حکومت‌های آفریقایی را برانگیزد، می‌بینیم که آب از آب تکان نمی‌خورد. حکومت‌های واقعاً مستقل آفریقا این اقدام را محکوم می‌کنند، اما مجموعه‌ای از جمهوری‌هایی که به‌تازگی به‌دست استعمار بریتانیا و فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی ایجاد شده‌اند، کشورهایی

که در آن‌ها گروهی کاملاً تربیت شده به دست استعمار سیاست کشور را هدایت می‌کند، در میان توده‌های عظیمی که نه حق رأی دارند نه خواندن و نوشتن می‌دانند و به هیچ امکاناتی دسترسی ندارند، چه رسد به دانشگاه؛ حتی به روستاها هم دسترسی مناسبی وجود ندارد. این کشورها به شکلی رأی می‌دهند که با منافع همان کسانی سازگار است که آن جنایت را علیه جمهوری نوپا، علیه کشوری که می‌خواست واقعاً مستقل باشد و علیه رهبری که عزت آن کشور را بازگردانده بود، مرتکب شدند.

البته این‌ها همان گروه‌های استعمارشده از نظر ذهنی و همان کشورهای هستند که هنوز مستعمره‌اند، هرچند اسماً در فهرست کشورهای مستقل قرار گرفته باشند. زیرا سیاست امپریالیست‌ها و استعمارگران در سازمان ملل، در برابر این واقعیت انکارناپذیر که شمار کشورهای بی طرف و مستقل هر روز افزایش می‌یابد، این است که بسیاری از آن سرزمین‌ها را به شبه‌جمهوری تبدیل کنند؛ یعنی کشورهایی که آزادی واقعی به آن‌ها داده نمی‌شود تا ایالات متحده آرای بیشتری در اختیار داشته باشد و بتواند با ایجاد ملت‌هایی صوری در عرصه سیاسی — یعنی ملت‌هایی با استقلال حقیقتاً صوری — افزایش شمار کشورهای مستقل را خنثی کند و بر تعداد کسانی بیفزاید که در کنار استعمارگران و امپریالیست‌ها رأی می‌دهند.

همه حکومت‌های دزد، بدون استثنا، همیشه علیه انقلاب کوبا رأی خواهند داد. اگر در جهان حکومتی دزد وجود داشته باشد، آن حکومت هرگز به سود کوبا رأی نخواهد داد. همه حکومت‌های استعمارگر و طرفدار امپریالیسم؟ علیه کوبا! همه حکومت‌های زیر سلطه خون‌آبی‌ها و طبقات ممتاز؟ علیه کوبا! این قانونی تخطی‌ناپذیر است که رفتار بین‌المللی همه حکومت‌های نماینده چنین منفعی را تعیین می‌کند.

پس ارتجاع بین‌المللی... ما اینجا یک ویژگی خاص داریم — نمی‌دانم فضیلت است یا عیب، اما در نهایت برای ما فرقی نمی‌کند، چون وضعیت عوض نمی‌شود؛ ویژگی ما این است (و همان‌طور که گفتم، نمی‌دانم باید آن را عیب بدانیم، خوش‌اقبالی بدانیم یا بدیاری) که کاملاً در محاصره الیگارش‌های واپس‌گرا قرار گرفته‌ایم؛ یعنی کسانی که با پول و انحصاراتشان بر سیاست کشورهایشان سلطه دارند، کشور ما را احاطه کرده‌اند و همان سیاستی را در قبال ما در پیش گرفته‌اند که ارتجاع بین‌المللی در

قبال انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه و انقلاب چین در پیش گرفت. و اینک ما؛ کشوری کوچک و منزوی در میانهٔ این قاره، که مبارزه‌ای حقیقتاً قهرمانانه را پیش می‌برد. درنهایت، ما معتقدیم این خود نوعی خوش اقبالی است. چرا باید بدیاری باشد؟ این وضعیت باعث می‌شود مردم عظمت وظیفه‌ای را که در برابرشان قرار دارد بهتر درک کنند؛ ارزش انقلابمان را بهتر دریابند؛ قهرمانی مردم‌مان و شجاعت مردم‌مان را بشناسند؛ ببینند که چگونه در برابر همهٔ این خصومت‌ها، پیامدهای تاریخی انقلاب را به جان می‌خرند و در برابر آن تلاش هماهنگ، آن توطئهٔ بین‌المللی ارتجاع، آن محاصره، آن طرح‌های بین‌المللی و آن تلاش‌ها برای درهم‌شکستن انقلاب ایستادگی می‌کنند.

و البته، هرچه دشواری موقعیت جغرافیایی‌ای که کشور ما در آن قرار گرفته بیشتر باشد، شایستگی مردم ما در پیش‌بردن موفقیت‌آمیز انقلاب نیز بیشتر خواهد بود. امروز مردم درس‌های تاریخ را به‌طور مستقیم می‌آموزند؛ آنچه را پیش‌تر نمی‌توانستند بیاموزند، در زمانی که کشور ما در جهان هیچ به‌شمار می‌رفت و اساساً اهمیتی نداشت، اکنون از دل تجربهٔ خود فرا می‌گیرند. گمان می‌کنم امروز دست‌کم دیگر حتی یک دانشجو در هیچ کالج آمریکایی پیدا نمی‌شود که نداند اینجا کشوری کاملاً مستقل است.

و امیدوارم دست‌کم از این بابت، فرزندان زمین‌داران بزرگ و صاحبان صنایع عمدهٔ داخلی — همان‌هایی که از این‌که فرزندان میلیونرهای آمریکایی تصور می‌کردند اینجا جزیره‌ای کوچک متعلق به فلوریدا است به‌شدت آزرده می‌شدند — امروز بسیار مفتخر باشند که بدانند اینجا یک کشور است... و دست‌کم دیگر می‌دانند ما روی نقشهٔ جهان وجود داریم.

در مورد دیگر کشورهای قارهٔ آمریکا و نیز دیگر نقاط جهان نیز وضع همین است: پیش از هر چیز، کشور ما اکنون به کشوری تبدیل شده که توجه شمار زیادی از نویسندگان و روشنفکران و پژوهشگران مسائل اجتماعی و انقلابی را به خود جلب می‌کند؛ و خلاصه این‌که کشور ما برای دیگر نقاط جهان به کانونی از تحسین و کنجکاو تبدیل شده است: برای دشمنانمان به سبب ترسی که انقلاب‌ها در آنان

برمی‌انگیزد؛ برای بی‌طرفان، یعنی کسانی که صادقانه این مسائل را به‌عنوان پدیده‌ای اجتماعی و انقلابی که در قاره آمریکا در حال وقوع است مطالعه می‌کنند؛ و برای دوستانمان، صرفاً چون هوادار انقلاب ما هستند. اما این واقعیت که کشور ما در جهان اعتبار کسب کرده و در آن عاملیت یافته است، چیزی نیست که خبرگزاری‌ها یا هیچ‌یک از آن‌ها توانسته باشند مانعش شوند.

در حوزه نفوذ خود، آنجا که هر روز به مردم تلقین می‌کنند، توانسته‌اند بر کسانی که انقلاب کوبا را خطری برای منافع خود می‌بینند تأثیر بگذارند؛ می‌کوشند بر فرودست‌ترین و محروم‌ترین بخش‌های مردم نیز اثر بگذارند، بر پایه دروغ‌ها، داستان‌های هولناک، افسانه‌ها و قصه‌های خیالی؛ خلاصه، می‌کوشند با دروغ بر این اقشار تأثیر بگذارند. اما در درازمدت نفوذ در میان آنان بسیار دشوارتر است و درعین حال، حمایت از انقلاب دقیقاً از دل همین اقشار سربرمی‌آورد.

حال انقلاب انتظار دارد پشتیبانی خود را از کجا به دست آورد و تکیه‌گاهش کجاست؟ چه کسانی کمیته‌های همبستگی با انقلاب کوبا را تشکیل می‌دهند؟ درست نقطه مقابل آن گروه‌ها: هیچ سرمایه‌دار بزرگی از انحصارات یانکی در آنجا نیست؛ اما احتمال بسیار دارد فرودست‌ترین کارگر عضو آن کمیته همبستگی باشد. هیچ زمین‌دار بزرگی آنجا نیست، اما فقیرترین دهقان حضور دارد. هیچ میلیونری آنجا نیست، اما مردان و زنان فرودست خلق حضور دارند. روشنفکرانی که خود را به انجمن مطبوعات بین‌آمریکایی فروخته‌اند در آنجا نخواهند بود، همان‌طور که متخصصانی که خود را به انحصارات فروخته‌اند حضور نخواهند داشت؛ اما متخصص شرافتمند، دانشجویی که دغدغه‌های اجتماعی و انقلابی دارد، میهن‌دوست، ضدامپریالیست و هر کسی در آمریکای لاتین که از دیدن کشورش در چنگ انحصارات آمریکایی رنج می‌برد، آنجاست؛ کسی که می‌بیند نفت در دست انحصارات آمریکایی است، معادن در دست انحصارات آمریکایی است، تجارت در دست انحصارات آمریکایی است، خدمات عمومی در دست انحصارات آمریکایی است.

همه کسانی که صادقانه از دیدن کشورشان در مقام یک مستعمره یانکی رنج می‌برند، هوادار انقلاب کوبا هستند؛ آنان مسئله را می‌فهمند. و بدین ترتیب، در میان آن

ما به مردم نمی‌گوییم: «معتقد شوید!»

توده‌ها، از سراسر قاره آمریکا، آفریقا و آسیا — آنجا که هیچ خون‌آبی یا «خون‌اورچاتایی» هرگز در کنار انقلاب نخواهد ایستاد — انسان‌هایی با خون سرخ خواهند بود؛ یعنی انسان‌های واقعی، کسانی که خون انسانی در رگ‌هایشان جاری است؛ همان کسانی که همواره قربانی استثمار اربابان فئودال در قرون وسطی و قربانی استثمار انحصارات و استثمارگران در عصر جدید و معاصر بوده‌اند؛ تحقیرشدگان؛ سیاه‌پوست آفریقایی مورد تبعیض، استثمارشده و استعمارشده‌ای که روزگاری از سرزمین و آغوش خانواده‌اش کنده شد و آوردنش تا همچون حیوان در مزارع نیشکر و آسیاب‌های شکر کار کند.

آن انسانِ آن قاره، که همیشه تحقیر شده و همیشه استثمار شده، با انقلاب است؛ بومی آمریکای لاتین، کارگر استثمارشده، دهقان، همه با آرمان ما احساس همدلی می‌کنند؛ صرفاً به این دلیل که این آرمان، آرمان کسانی است که در اینجا کوشیدند به تبعیض پایان دهند، به استثمار فئودالی زمین پایان دهند، به استثمار انحصارات پایان دهند، به استثمار سرمایه‌های بزرگ داخلی که آن‌ها نیز با استثمار مردم و با هر شیوه ممکن اخاذی ثروت اندوخته بودند پایان دهند. آنان، آنان که خون انسانی در رگ‌هایشان جاری است، در کنار انقلاب‌اند. محرومان و کسانی که سال‌های دراز استثمار شده‌اند، هر اندازه هم که کوشش شود دروغ و سردرگمی و تردید در میان‌شان بکارند — زیرا طبیعتاً این دقیقاً وظیفه آن کسانی است که در خدمت امپریالیسم‌اند — باز در کنار انقلاب خواهند بود.

نیروی کمیته‌های همبستگی از همین جا می‌آید؛ نیروی تظاهرات از همین جا می‌آید؛ پشتیبانی مردمی از انقلاب کوبا از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

و بنابراین، در برابر روحانیت ارتجاعی، در برابر انحصارات، در برابر زمین‌داران بزرگ، در برابر سیاست‌بازان حرفه‌ای، در برابر کاست‌های نظامی، در برابر دارودسته‌های دزد، در برابر فاسدان، منحرفان، قماربازان، گانگسترها... مثلاً همه قماربازان سراسر جهان دشمن ما هستند؛ همه قاقچ‌چیان سراسر جهان دشمن ما هستند؛ همه گانگسترهای سراسر جهان دشمن ما هستند؛ همه قاقچ‌چیان مواد مخدر سراسر جهان دشمن ما هستند؛ همه سوداگران و محتکران سراسر جهان دشمن ما

هستند؛ همهٔ صاحبان پالایشگاه‌های نفت، صاحبان انحصارات، صاحبان معادن، صاحبان چاه‌های نفت دشمن ما هستند؛ همهٔ نویسندگان مزدوری که خود را به این منافع فروخته‌اند دشمن ما هستند؛ همهٔ روشنفکران مزدوری که خود را به این منافع فروخته‌اند دشمن ما هستند.

دوستان ما چه کسانی‌اند؟ روشنفکران شرافتمند، روزنامه‌نگاران شرافتمند. نویسندگان آمریکایی مختلفی بوده‌اند که دربارهٔ انقلاب صادقانه و همدلانه نوشته‌اند. چرا؟ چون در همه‌جای جهان نویسندگان، روزنامه‌نگاران و سیاستمداران شرافتمندی وجود دارند؛ آنان با انقلاب‌اند! آدم‌هایی هستند که با هیچ مقدار پولی نمی‌توان خریدشان. چه کسانی علیه ما هستند؟ همهٔ کسانی که می‌توان با مقداری پول خریدشان.

این نیز بخشی از آموزش است. چرا؟ چون مهم‌ترین نوع آموزش، آموزش سیاسی مردم است. امروز مردم انواع و اقسام کتاب‌ها را در خیابان در دسترس دارند؛ کتاب‌هایی که پیش از این هرگز به آن‌ها دسترسی نداشتند. اگر اشتباه نکنم گاهی با ۲۰ سنتاوو و گاهی با ۲۵ سنتاوو، زیرا چیزی هست که در انقلاب به‌وفور یافت می‌شود، برخلاف هر کشور دیگری در قارهٔ آمریکا و برخلاف هر چیزی که حتی از دور در کشور خودمان سابقه داشته باشد. البته برخی چیزها کم است — کالاهای تجملی — و طبعاً بعضی چیزهای دیگر که شاید مهم باشند اما حیاتی نیستند. باین حال، باید بینیم انقلاب در قلمرو فرهنگ و کتاب چه معنایی داشته است. این فراوانی کتاب با چه کاغذی ممکن شده؟ با همان کاغذی که پیش‌تر تعدادی از روزنامه‌های اینجا مصرف می‌کردند؛ روزنامه‌هایی که تعطیل شدند، یا در واقع خودشان خود را تعطیل کردند، یعنی ورشکست شدند... چرا؟ این نکته بسیار شایان توجه است. آن‌ها خود را وقف تبلیغات کرده بودند. تبلیغات برای چه کسانی؟ همهٔ روزنامه‌هایی که در اینجا در خدمت نیروهای ارتجاعی بودند، از وزارتخانه‌ها هزاران و هزاران پزو بابت فهرست حقوق و دستمزد دریافت می‌کردند و افزون بر آن، پول نقد هم می‌گرفتند؛ به شکل چک‌هایی با مبالغ مختصر که مستقیماً برای سردبیران فرستاده می‌شد. اما علاوه بر این، نوع دیگری از رشوه هم وجود داشت: تبلیغات تجاری؛ ابزاری که از طریق آن

ما به مردم نمی‌گوییم: «معتقد شوید!»

شرکت‌های بزرگ و انحصارات هزینه آن مطبوعات را تأمین می‌کردند. چگونه؟ برای مثال، شرکت برق یک انحصار بود؛ اینجا هیچ رقیبی نداشت؛ اصلاً نیازی به تبلیغ هم نداشت. اما بودجه‌ای داشت: یک میلیون، دومیلیون، سه میلیون پزو برای آگهی. بعد این آگهی‌ها را میان مجلات و روزنامه‌های مختلف پخش می‌کردند: «کالیستو کیلووات»^{۱۱} چه خدماتی که به مردم نکرده؛ کالیستو کیلووات چقدر خوب است؛ این شرکت چقدر کارآمد است» و از این دست آگهی‌ها، به ارزش هزاران پزو، منتشر می‌شد.

شرکت مخابرات هم انحصار دیگری بود. چه کسی تابه‌حال دیده است یک انحصار تبلیغ کند؟ تبلیغات تجاری به‌طور سنتی برای رقابت با محصولات دیگر و فروش بیشتر به کار می‌رود؛ اما یک انحصار یک، دو یا سه میلیون پزو خرج می‌کرد تا مطبوعاتی را تأمین مالی کند که در حمایت از همان منافع کارزار تبلیغاتی به راه می‌انداختند. حالا تصور کنید یک کشور چگونه می‌تواند بفهمد انحصار تا چه اندازه زیان‌بار است، یک شرکت انحصاری چه میزان استثمار به همراه دارد، چه اندازه برای خدمات عمومی اضافه‌هزینه می‌گیرد و چه بی‌عدالتی‌هایی در حق مردم مرتکب می‌شود، وقتی در هر مجله، در هر ایستگاه رادیویی و تلویزیونی، مدح و ستایش همان شرکت و همان انحصار را می‌شنود. چرا؟ چون هر سال دو یا سه میلیون پزو خرج می‌کنند. و این در سراسر جهان اتفاق می‌افتد؛ این همان ترفند و برگ انجیری است که با آن وابستگی آشکار به آن ذینفعان را می‌پوشانند.

کاغذ، ماشین‌آلات، سرب، ارز خارجی و نیروی کار انسانی — هیچ‌یک از این‌ها صرف نوشتن و انتشار مطالبی نمی‌شد که مردم را آگاه سازد و آموزش دهد. کاغذ، سرب، ماشین‌آلات، ارز و نیروی انسانی صرف ستایش امور بیهوده، دفاع از انحصارات، تمجید و تبلیغ سیاستمداران فاسد و دزد، نگه داشتن چشم‌بند بر چشمان

^{۱۱} کالیستو کیلووات (Calixto Kilowatt) یک شخصیت کارتونی و نماد تبلیغاتی شرکت برق کوبا (از انحصارات وابسته به ایالات متحده) پیش از انقلاب ۱۹۵۹ بود. در فرایند ملی‌شدن صنعت برق کوبا، مراسم تشییع و خاکسپاری نمادین این شخصیت تبلیغاتی، که به‌نوعی نماد سلطه اقتصادی امپریالیسم بر کوبا به‌شمار می‌آمد، به یک حرکت توده‌ای انقلابی نمادین تبدیل شد. — م.

مردم، و ترویج قمار و فساد و دروغ می‌شد. همه آن انرژی در گذشته صرف این امور می‌شد و امروز صرف کتاب می‌شود. و چاپخانه‌های آن روزنامه‌هایی که ورشکست شدند — چون راه ارتزاقشان همین بود — به چاپخانه کتاب تبدیل شدند. کاغذ، سرب، ارز، ماشین‌آلات و نیروی انسانی به انتشار میلیون‌ها کتاب اختصاص یافت. فقط در سال گذشته، انتشارات ملی میلیون‌ها کتاب منتشر کرد؛ از هر نوع: از کتاب‌های درسی مدرسه گرفته تا کتاب‌های سیاسی، فرهنگی و ادبی و انواع دیگر کتاب‌ها. به عبارت دیگر، مردم امروز به چیزی دسترسی دارند که پیش از این نداشتند: کتاب. میلیون‌ها کتاب، و هر روز میلیون‌ها کتاب بیشتر؛ با استفاده از همان امکاناتی که سابق بر این صرف ستایش فساد و دروغ و خدمت به منافع حقیر می‌شد.

آن کارگر چاپخانه می‌داند کتابی را چاپ می‌کند که دهقان باراکوآ، دهقان سیرا مائسترا، مردم تعاونی‌ها و مزارع و کارخانه‌ها آن را خواهند خواند؛ می‌داند کتابچه‌ای برای سوادآموزی چاپ می‌کند که به بیش از یک میلیون نفر که خواندن و نوشتن نمی‌دانند آموزش خواهد داد؛ لوازم آموزشی برای آن کودکان چاپ می‌کند، برای گسترش فرهنگ مردم. امروز مردم به این کتاب‌ها دسترسی دارند. کتاب‌های سیاسی برای آن که مردم بخوانند؛ ما به مردم نمی‌گوییم: «معتقد شوید!» به آنان می‌گوییم: «بخوانید!» ما به آنان نمی‌گوییم این یک اصل جزمی‌ست...

ارتجاع به مردم نمی‌گفت: «بخوانید»؛ می‌گفت: «معتقد شوید». و در نتیجه، امکان دسترسی به کتاب را نیز از آنان گرفته بود؛ یک کتاب دو یا سه پزو، چهار پزو و حتی بیشتر قیمت داشت. به آنان کتاب نمی‌داد، کتابچه سوادآموزی تهیه نمی‌کرد تا به دهقانان، کارگران و همه کسانی که خواندن و نوشتن نمی‌دانستند، سواد بیاموزد؛ نه، فقط می‌گفت: «باور کنید». اجازه نمی‌داد به فرهنگ دسترسی داشته باشند؛ روزنامه‌ها سرشار از دروغ بودند.

و همه رسانه‌ها اعم از سینما، روزنامه‌ها، مجلات، همه و همه در خدمت همان ذینفعانی بودند که پیش‌تر از آن‌ها سخن گفتیم: برای ستایش فساد، تحریک غرایز پست مردم، ترویج روحیه قمار و دفاع از انحصاراتی که با اقتصاد مردم دشمن بود. این چیزی بود که به مردم عرضه می‌کردند. و انقلاب به مردم می‌گوید: خواندن و نوشتن بیاموزید؛

ما به مردم نمی‌گوییم: «معتقد شوید!»

درس بخوانید، مطالعه کنید، اطلاعات کسب کنید، تأمل کنید، مشاهده کنید، فکر کنید. چرا؟ زیرا راه رسیدن به حقیقت همین است؛ باید مردم را به استدلال واداشت، مردم را به تحلیل کردن واداشت. نه این‌که کسی از بالای منبر بیاید و چهار دروغ بگوید و مردم هم موظف باشند باور کنند.

و به همین دلیل است که میلیون‌ها کتاب چاپ می‌شود: تا مردم آموزش ببینند، تا بتوانند مسائل بین‌المللی، اقتصادی و سیاسی را درک کنند؛ تا کاملاً تفاوت میان یک نهاد و نهادی دیگر را بفهمند؛ تفاوت میان یک کشتزار نیشکر و یک تعاونی کشاورزی؛ میان یک دامداری خصوصی و یک مزرعه مردمی؛ میان کشاورز سهم‌بر یا اجاره‌دار که سی یا چهل درصد محصول خود را به کسی می‌دهد که هرگز پایش را آنجا نگذاشته و در بیشتر موارد سند مالکیتش بر آن زمین‌ها نیز بسیار محل تردید است، و از منظر عدالت اجتماعی که همیشه محل تردید است، و تازه مجبور بود تقریباً تمام آنچه را برایش باقی می‌ماند، یا همه آن را، به کسی بدهد که مدعی مالکیت زمین بود؛ و تفاوت میان چنین سهم‌بر یا اجاره‌داری با دهقانی که امروز مالک تمام محصولی است که تولید می‌کند، کسی چیزی از او نمی‌گیرد و افزون بر آن برای کشت‌وکار کمک دریافت می‌کند، وام سرمایه‌گذاری می‌گیرد و برای تعمیرات نیز وام دریافت می‌کند.

این‌ها همان چیزهایی است که انقلاب امکان تشخیصشان را فراهم می‌کند؛ تشخیص تفاوت میان همه امور گذشته و حال، در هر حوزه، در هر عرصه زندگی، در هر بخش و از هر جنبه، از نظر انسانی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی. این همان انقلابی است که بعضی‌ها از آن متضرر می‌شوند، بعضی‌ها را می‌سوزاند، بعضی‌ها نمی‌توانند آن را در ذهن خود هضم کنند؛ همان انقلابی که برای برخی ضربه‌ای روانی به وجود می‌آورد، زیرا قادر نیستند بفهمند حقیقتاً چیست، و اجازه می‌دهند ابر مبهم دروغ و بی‌حسی ضدانقلابی آنان را در بر گیرد؛ در نتیجه نمی‌بینند چگونه دارند به آغل امپریالیسم رانده می‌شوند، چگونه کم‌کم در خدمت منافع استعمارگران، برده‌داران، امپریالیست‌ها، دشمنان بشر، دشمنان فرهنگ، دشمنان علم، دشمنان عدالت — خلاصه، دشمنان بشر و دشمنان خداوند — قرار می‌گیرند.

این همان چیزی است که انقلاب، هم به‌عنوان انقلاب و هم به‌عنوان آموزگاری

بزرگ، به همه ما آموخته است. و در هر حال، هر انقلابی فرایندی فوق‌العاده برای آموزش است. به همین دلیل، انقلاب و آموزش در حقیقت یکی هستند.

اما انقلاب و آموزش رسمی؛ انقلاب و تدریس؛ انقلاب و تربیت نیروهای فنی؛ انقلاب و تربیت متخصصان — این‌ها دیگر وظایف انقلاب‌اند. انقلاب در معنایی کلی برای آموزش مردم تلاش کرده؛ همه ابزارهای اطلاع‌رسانی را در اختیار مردم گذاشته و کتاب را در دسترس مردم قرار داده است. اما کار انقلاب در حوزه آموزش جنبه دیگری هم داشته است. داشتم سعی می‌کردم چند نکته را سریع اینجا یادداشت کنم، چون آن‌قدر زیادند که حافظه‌ام گنجایش نگهداری همه‌شان را ندارد، فقط برای این‌که تصویری از مسئله داشته باشیم... ببینیم می‌توانم به خاطر بیاورم، و حتماً چیزهایی هم هست که یادم نمی‌آید...

پیش از هر چیز، در عرصه آموزش — و این را برای جمع‌بندی این بخش از بحث می‌گویم — کسانی که قرار بود کار عمومی آموزش را پیش ببرند، با وضعیتی روبه‌رو بودند که در آن هیچ تشویقی برای فرهنگ وجود نداشت؛ هیچ تلاشی در راه حقیقت یا برای آموزش مردم انجام نمی‌شد، زیرا حتی از همان جایی که باید آغاز می‌کردند نیز شروع نکرده بودند. تردیدی نیست که حداقل چیزی که یک انسان باید بداند، خواندن و نوشتن است. وقتی کسی نمی‌تواند بخواند و بنویسد، واقعاً در پایین‌ترین پله نردبان انسانی قرار گرفته است. نخست این‌که دانش او به شدت محدود است؛ دوم این‌که ثروتی وجود دارد، ثروتی عظیم، که تمام بشریت وارث آن است. این ثروت نه یک کارخانه شکر است و نه یک معدن طلا؛ کالایی مادی نیست، بلکه درحقیقت ارزشمندترین ثروت بشریت است، زیرا چیزی است که انسان با هوش و تلاش خود آفریده است. این همان ثروت فرهنگی بشریت است؛ همه انسان‌های با استعداد، همه نوابغ بشری، چیزی آفریده‌اند، نوشته‌اند و آموزش داده‌اند. ثروت فرهنگی عظیمی وجود دارد که بشریت آن را پدید آورده و تمام بشریت وارث آن است.

و فرو دست‌ترین انسان، فقیرترین انسان، انسانی که هیچ دارایی مادی ندارد، مالک ثروت همه آثار است که هزاران هزار تن از برجسته‌ترین انسان‌های تاریخ برای او به میراث گذاشته‌اند؛ همه کتاب‌ها و همه آموزه‌هایی که برای او بر جای مانده است.

ما به مردم نمی‌گوییم: «معتقد شوید!»

از لحظه‌ای که انسانی نتواند بخواند و بنویسد، درواقع انسانی است که از آن میراث محروم مانده؛ انسانی که یکسره از آن ثروت عظیم معنوی‌ای که بشریت پدید آورده، بی‌بهره شده است.

ما که گاهی در زندان بوده‌ایم — در زندان‌هایی که انسان امکان حرکت ندارد و نمی‌تواند هیچ فعالیت دیگری انجام دهد — فرصت داشته‌ایم واقعاً بفهمیم این ثروتی که انسان آفریده چه ارزشی دارد؛ زمانی که کتاب تنها همدم انسان است، تنها دوست اوست، چیزی است که باعث می‌شود ساعت‌های زندان را فراموش کنیم؛ به ما می‌آموزد، ما را آگاه می‌کند، ما را به زمان‌های گذشته می‌برد و امکان می‌دهد همه دوره‌های تاریخ بشر را تجربه کنیم. در چنین شرایطی، یک زندانی حاضر است هرچه طلا در دنیا هست را با یک کتاب عوض کند. آنجاست که انسان می‌فهمد این ثروت چیست؛ چیزی که به او یاری می‌رساند، به او نیرو می‌دهد، تشویقش می‌کند و توان تحمل فرازونشیب‌ها و سختی‌ها را در او زنده نگه می‌دارد.

و ما بارها فرصت داشته‌ایم بفهمیم یک کتاب چه ارزشی دارد. حالا انسانی را در همان شرایط تصور کنید که نه خواندن بداند و نه نوشتن؛ در آن صورت حتی آن ثروت گران‌بها، آن ثروتی که یک کتاب در خود دارد نیز از دسترس او بیرون خواهد بود. انسانی که نمی‌تواند بخواند و بنویسد، از بزرگ‌ترین ثروتی که بشر در اختیار دارد محروم است: از آنچه انسان با نیروی عقل و هوش خود آفریده است. و این محرومیت را جامعه بر او تحمیل کرده، زیرا درنهایت، تقصیر خود شهروند نیست که نمی‌تواند بخواند و بنویسد.

ما گاهی فرصت داشته‌ایم چند صد نفر را گرد هم بیاوریم و از آنان پرسیم: «هرکس نمی‌تواند بخواند و بنویسد دستش را بالا ببرد.» بعد می‌پرسیدیم: «چرا نمی‌توانی بخوانی و بنویسی؟» جواب می‌داد: «چون جایی که زندگی می‌کردم نه مدرسه‌ای بود و نه معلمی.» از دیگری می‌پرسیدیم: «چرا نمی‌توانی بخوانی و بنویسی؟» می‌گفت: «چون پدرم را از دست دادم و از شش سالگی مجبور شدم برای کمک به مادرم کار کنم. نتوانستم به مدرسه بروم.» از دیگری می‌پرسیدیم: «چرا نمی‌توانی بخوانی و بنویسی؟» می‌گفت: «نمی‌توانستیم، چون نه خواهر و برادر بودیم و مجبور بودیم در خانه کار

کنیم؛ یا چون کفش نداشتیم؛ یا چون لباس نداشتیم.»

و البته گاهی نیز بی‌توجهی خانواده نقش داشت؛ یعنی خانواده به تحصیل فرزندان اهمیت نمی‌داد، چون خودشان هم به مدرسه نرفته بودند و نمی‌توانستند ارزش تحصیل را درک کنند. اما در بیشتر موارد مسئله کمبود معلم بود. این نخستین دلیل وجود این همه بی‌سواد بود؛ دلیل دوم، مشکلات اقتصادی بود، چون مردم لباس یا کفش لازم برای رفتن به مدرسه را نداشتند. و هرکس به‌خوبی می‌تواند بفهمد که با دستمزدی که در مناطق روستایی پرداخت می‌شد، خانواده‌ای با شش یا هفت فرزند نمی‌توانست از عهده خرید لباس و کفش برای همه آن‌ها برآید.

پس دلایل اساسی همین‌ها بود: کمبود معلم و فقدان امکانات اقتصادی. خلاصه، این یک مسئله اقتصادی و اجتماعی بود که در نتیجه آن، در کشور ما — کشوری که تازه بدترین وضعیت در میان کشورهای قاره آمریکا را هم نداشت — بیش از یک میلیون نفر نمی‌توانستند بخوانند و بنویسند. و بخش بزرگی از آنان هم... باید میان بی‌سواد کم‌سواد تفاوت قائل شویم؛ میان کسی که اصلاً نمی‌تواند بخواند و بنویسد و کسی که به‌زحمت می‌تواند کلمه‌ای را هجی کند.

اما از همان لحظه‌ای که وظیفه آموزش خواندن و نوشتن به همه را بر عهده بگیریم، حتی فرو دست‌ترین انسان در دورافتاده‌ترین روستا نیز صاحب حق دسترسی به همه گنجینه‌هایی خواهد شد که هوش بشری در قالب دانش و خرد انباشته است؛ حتی فرو دست‌ترین انسان روستایی، از همان لحظه‌ای که خواندن و نوشتن بیاموزد، به همه آثار هنری و ادبی دسترسی خواهد داشت.

در گذشته، این که بیش از یک میلیون نفر از چنین فرصتی محروم باشند، طبیعی‌ترین چیز دنیا به نظر می‌رسید. واقعیت هم همین بود. این وضعیت چه زمانی قرار بود پایان یابد؟ هرگز قرار نبود پایان یابد.

اکنون باید هدف‌های دیگری پیش روی خود بگذاریم؛ اکنون باید به استقبال حماسه‌های دیگری برویم

بخش‌هایی از سخنرانی ایرادشده در گردهمایی میدان انقلاب «خوسه مارتی»،
به مناسبت اعلام کوبا به‌عنوان «سرزمین عاری از بی‌سوادی»
۲۲ دسامبر ۱۹۶۱، «سال آموزش»

رفقای عضو بریگادها! بارها از من خواسته‌اید به شما بگویم چه وظایف تازه‌ای برای‌تان داریم. خوب، وظیفه داریم؛ وظایف بسیاری هم برای‌تان داریم. بسیار خوب، شروع می‌کنم. کارها کم نیست؛ برای همه کار هست و خواهیم دید که آیا می‌توانیم از عهده همه آن‌ها برآییم یا نه. می‌خواهم آن‌ها را آرام‌آرام برای‌تان توضیح بدهم.

اول: ما — خوب گوش کنید تا هرکس بتواند انتخاب کند — به دوهزار نفر که کلاس ششم را تمام کرده باشند نیاز داریم. واهمه نکنید. برای دوره مقدماتی تربیت معلم؛ دوره‌ای که یک سال طول می‌کشد و پس از آن، دو سال در توپس دِ کویانتس ادامه خواهد یافت و به همین ترتیب. ما برای این دوره مقدماتی به دوهزار نفر نیاز داریم که کلاس ششم را به پایان رسانده باشند. دوره در سان لورنسو و میناس دِل فریو برگزار خواهد شد؛ فرقی نمی‌کند دختر باشند یا پسر، از روستا باشند یا شهر. به دوهزار نفر نیاز داریم که بخواهند در این دوره ثبت‌نام کنند تا بعد بتوانند تحصیلاتشان را برای معلم‌شدن ادامه دهند و دست‌کم کلاس ششم را گذرانده باشند. این هم یک وظیفه. انتخاب کنید؛ گزینه برای انتخاب کم نیست.

دوم: برای دانش‌سرای تربیت معلم ابتدایی «مانوئل آسکونسه» در توپس دِ کویانتس

به هزاروسیصد نفر دانش‌آموختهٔ دورهٔ اول متوسطه نیاز داریم. تکرار می‌کنم: هزاروسیصد دانش‌آموختهٔ دورهٔ اول متوسطه برای دانشسرای تربیت معلم ابتدایی «مانوئل آسکونسه» در توپس دِ کویانتس؛ دختر یا پسر. این دوره دو سال طول می‌کشد و پس از آن، دانشجویان گواهی تدریس در دورهٔ نخست را دریافت می‌کنند که به آنان اجازه می‌دهد در کلاس‌های اول تا چهارم تدریس کنند. با دو سال تحصیل بیشتر، فارغ‌التحصیلان صلاحیت معلمی دورهٔ دوم را نیز به دست می‌آورند و می‌توانند در کلاس‌های پنجم و ششم هم تدریس کنند؛ چه در شهر و چه در مناطق روستایی.

سوم: به پنج‌هزار نفر که کلاس ششم را به پایان رسانده باشند نیاز داریم تا در مدارس فنی صنعتی ثبت‌نام کنند؛ چه از شهر و چه از روستا.

باز هم هست: به دوهزاروپانصد دانش‌آموختهٔ دورهٔ اول متوسطه نیاز داریم، که همگی بورس تحصیلی دریافت خواهند کرد، تا تحصیل خود را در مؤسسه‌های فنی صنعتی آغاز کنند. یعنی پنج‌هزار نفر از فارغ‌التحصیلان کلاس ششم برای مدارس فنی صنعتی، در سطح پایین‌تر، و دوهزاروپانصد فارغ‌التحصیل دورهٔ اول متوسطه برای آغاز تحصیل در مؤسسه‌های فنی صنعتی؛ چه از شهر و چه از روستا. روشن است؟ بسیار خوب، در همهٔ این موارد، اعضای بریگادها در اولویت خواهند بود.

همچنین به دوهزاروسیصد نفر که کلاس هشتم را به پایان رسانده باشند نیاز داریم تا با بورس تحصیلی وارد مدرسهٔ تربیت معلمان زبان روسی «قهرمانان خیرون» شوند؛ دختر یا پسر، از شهر یا روستا. البته آن‌ها تحصیلات خود را برای گرفتن دیپلم ادامه خواهند داد — یعنی دورهٔ متوسطه و پیش‌دانشگاهی را خواهند گذراند — اما همزمان آموزش خواهند دید تا صلاحیت تدریس زبان روسی را نیز به دست آورند. آن‌ها فقط زبان روسی نخواهند خواند، بلکه تحصیلات متوسطه و پیش‌دانشگاهی خود را نیز ادامه خواهند داد. برای این منظور نیز به دوهزاروسیصد دانش‌آموزی که کلاس هشتم را گذرانده باشند و با بورس تحصیلی ثبت‌نام کنند نیاز داریم و باز هم اعضای بریگادها در اولویت‌اند.

به دویست دانش‌آموختهٔ دورهٔ اول متوسطه اول نیاز داریم تا به‌صورت شبانه‌روزی در آموزشگاه زبان، زبان‌های دیگری بیاموزند و برای انجام وظایف گوناگون، از جمله

مترجمی شفاهی و کتبی در نهادهای دولتی، آماده شوند. یعنی دویست نفر برای زبان‌های مختلف در آموزشگاه زبان. آن مدرسه دیگر مخصوص تربیت معلمان زبان روسی است و، علاوه بر این، همچنان دوره متوسطه و سپس پیش‌دانشگاهی را نیز دربرمی‌گیرد. متوجه شدید؟ روشن است؟

به هزاروپانصد دختر عضو بریگادها نیاز داریم — اینجا دیگر علیه پسرها تبعیض قائل شده‌ایم! — و این‌ها حتماً باید عضو بریگاد باشند؛ صددرصد از اعضای بریگادها. هزاروپانصد نفر برای دانشسرای ویژه دیگری به منظور تربیت معلمان زن که آن هم در مدرسه «قهرمانان خیرون» برگزار خواهد شد. آن‌ها صبح‌ها شیوه تدریس آموزش ابتدایی خواهند خواند، بعدازظهرها نظریه سیاسی و اقتصادی، و شب‌ها نیز در مدارس شبانه کارگران خانگی تدریس خواهند کرد.

بنابراین باید دخترانی بسیار کوشا و شایسته باشند که در سال اول یا دوم دوره اول متوسطه تحصیل می‌کنند. متوجه شدید؟ مدرسه‌ای با انضباط سخت، مدرسه‌ای با کار فراوان. آن‌ها به تحصیل ادامه خواهند داد، تدریس خواهند کرد و باز هم درس خواهند خواند. برای این مدارس برنامه‌ای مشخص نیز وجود دارد.

دقت کنید، این مورد متفاوت است تا اشتباهی پیش نیاید. دوهزار نفر از کسانی که کلاس ششم را تمام کرده‌اند... بگذارید روشن‌تر بگویم: دوهزار نفر که کلاس ششم را به پایان رسانده‌اند برای دوره مقدماتی در سان لورنسو؛ هزاروسیصد نفر که دوره اول متوسطه را به پایان رسانده‌اند برای دانشسرای تربیت معلم در توپس د کویانتس. اما این هزاروپانصد نفر باید بیش از کلاس ششم درس خوانده باشند؛ یعنی دست‌کم کلاس هفتم یا هشتم را گذرانده باشند. این‌ها کسانی‌اند که به مدرسه «قهرمانان خیرون» می‌روند تا برای معلمی دبستان آموزش ببینند و درعین حال خودشان نیز کلاس درس خواهند داشت؛ یعنی شب‌ها کار خواهند کرد. روشن است؟ یادداشت کنید.

برای رشته‌های هنری به هزاروپانصد هنرجو نیاز داریم؛ یعنی برای تئاتر، هنرهای تجسمی و برخی سازهای موسیقی. به عبارت دیگر، حدود هزاروپانصد دانش‌آموز دوره اول متوسطه که اکنون در سال اول، دوم یا سوم تحصیل می‌کنند؛ هزاروپانصد نفر برای آکادمی ملی هنر. یعنی دوره‌ای طولانی است — نه برای تربیت مربی، این را روشن کنم

— بلکه آن‌ها این هنرها را در آکادمی ملّی هنر خواهند آموخت؛ آکادمی‌ای که آن هم از آغاز سال فعالیت خود را شروع خواهد کرد.

اما برای تربیت مربیان هنر — که دوره‌ای دوساله است و آنان را برای آموزش در تعاونی‌ها و مزارع، در زمینه‌هایی چون آواز، رقص و تئاتر آماده می‌کند — به هزاروپانصد نفر نیاز داریم.

این را خوب متوجه شوید: هزاروپانصد نفر در آکادمی ملّی هنر سال‌های بسیاری تحصیل خواهند کرد و هزاروپانصد نفر دیگر در مدرسهٔ مربیان هنر، که دوره‌ای دوساله دارد. یعنی گروه دوم برای هنرمندشدن تحصیل نمی‌کنند، بلکه در یک دورهٔ فشرده برای مربی شدن آموزش می‌بینند. متوجه شدید؟ بسیار خوب، هنوز هم هست!

به چهارهزار نفر نیاز داریم — در تمام برنامه‌هایی که تا اینجا گفتم، به‌جز برنامهٔ مدرسهٔ «قهرمانان خیرون» برای تربیت معلمان زن که قرار است به کارگران خانگی درس بدهند، هم دختران و هم پسران می‌توانند شرکت کنند؛ اما در مدرسهٔ تربیت معلمان زن «قهرمانان خیرون»، فقط دختران پذیرفته می‌شوند. حالا، به چهارهزار دانش‌آموز نیاز داریم که دورهٔ اول متوسطه را تمام کرده باشند، یا اکنون مشغول تحصیل در دورهٔ پیش‌دانشگاهی باشند، تا تحصیلات پیش‌دانشگاهی خود را ادامه دهند. یعنی برای کسانی که قرار است راهی دانشگاه شوند، به چهارهزار نفر نیاز داریم.

البته در این مورد باید اولویت را به کسانی بدهیم که دورهٔ اول متوسطه را تمام کرده‌اند و در شهری زندگی می‌کنند که دورهٔ پیش‌دانشگاهی در آن وجود ندارد. متوجه شدید؟ اولویت با اعضای بریگادهایی است که دورهٔ اول متوسطه را به پایان رسانده‌اند و در محل زندگی‌شان دورهٔ پیش‌دانشگاهی وجود ندارد. این‌ها در اولویت نخست‌اند؛ چون باید به جوانان دیگری هم، حتی اگر عضو بریگاد نباشند، فرصت بدهیم. اما اولویت با اعضای بریگادهایی است که دورهٔ اول متوسطه را گذرانده‌اند و در محل زندگی‌شان دورهٔ پیش‌دانشگاهی وجود ندارد. اولویت با آن‌هاست. علاوه بر این، اعضای بریگادهایی نیز که، حتی اگر در محل تحصیلشان دورهٔ پیش‌دانشگاهی وجود داشته باشد، از خانواده‌های بسیار فقیر می‌آیند، در اولویت‌اند. متوجه شدید؟

فرض کنید یکی از اعضای بریگاد چندین خواهر و برادر دارد، درآمد خانواده‌اش

ناچیز است و، حتی اگر در محل زندگی‌اش دوره پیش‌دانشگاهی وجود داشته باشد، به کمک‌هزینه تحصیلی نیاز دارد. متوجه شدید؟

پس اولویت با بسیار فقیرهاست، با کسانی که خانواده‌هایشان کمترین درآمد را دارند، حتی اگر در محل زندگی‌شان دوره پیش‌دانشگاهی وجود داشته باشد؛ و نیز با اعضای بریگادی که در محل زندگی‌شان دوره پیش‌دانشگاهی وجود ندارد. متوجه شدید؟ این‌ها در اولویت‌اند.

به عبارت دیگر، این چهارهزار کمک‌هزینه تحصیلی مختص اعضای بریگادهاست — تکرار می‌کنم — که یا با وجود زندگی در شهری که دوره پیش‌دانشگاهی دارد، خانواده‌هایشان در تنگنای شدید مالی‌اند؛ یا در شهری زندگی می‌کنند که دوره پیش‌دانشگاهی ندارد و بنابراین امکان ادامه تحصیل در آنجا برای‌شان فراهم نیست. متوجه شدید؟

و هنوز بیست‌هزار نفر کم دارم. اما درباره این بیست‌هزار نفر: خوب دقت کنید... در اینجا هم باید اولویت‌هایی در نظر گرفته شود. اولویت این بیست‌هزار کرسی تحصیلی با بچه‌هایی است که کلاس ششم را گذرانده‌اند و می‌خواهند وارد دوره اول متوسطه شوند، اما در محل زندگی‌شان — در مجتمع‌های نیشکر یا شهرهای کوچک — مدرسه متوسطه دوره اول وجود ندارد... متوجه شدید؟

یعنی اولویت با اعضای بریگادهاست که کلاس ششم را گذرانده‌اند و می‌خواهند وارد دوره اول متوسطه شوند تا بعداً در دوره پیش‌دانشگاهی و سپس دانشگاه ادامه تحصیل دهند، یا بعداً وارد یک مؤسسه فنی شوند. متوجه شدید؟ اما با وجود این‌که کلاس ششم را گذرانده‌اند، در روستا، در یک مجتمع نیشکر یا در شهر کوچکی زندگی می‌کنند که مدرسه متوسطه دوره اول ندارد؛ یا اعضای دانش‌آموز بریگادها که، حتی اگر در شهری زندگی کنند که مدرسه متوسطه دارد، از خانواده‌هایی با وضعیت مالی بسیار در مضیقه می‌آیند و در نتیجه احساس می‌کنند برای ادامه تحصیل به بورس تحصیلی نیاز دارند. روشن است؟

تکرار می‌کنم. اولویت با اعضای بریگادهایی است که کلاس ششم را گذرانده‌اند، در محل زندگی‌شان مدرسه متوسطه دوره اول وجود ندارد و می‌خواهند وارد دوره اول

متوسطه شوند تا بعداً دورهٔ پیش‌دانشگاهی را بگذرانند و سپس تحصیلات دانشگاهی را دنبال کنند؛ یا می‌خواهند دورهٔ اول متوسطه را بگذرانند و بعد وارد یک مجتمع فنی شوند، اما چون در محل زندگی‌شان مدرسهٔ متوسطه وجود ندارد، نمی‌توانند این کار را بکنند؛ یا عضو بریگادی که می‌خواهد وارد دورهٔ اول متوسطه شود و در شهری زندگی می‌کند که دبیرستان دارد، اما خانواده‌اش، به دلیل تعداد زیاد فرزندان و درآمد اندک، در تنگنای مالی است و او احساس می‌کند واقعاً برای ادامهٔ تحصیل به کمک‌هزینه نیاز دارد. متوجه شدید؟

پس از رسیدگی به این موارد، این بورس‌ها در اختیار دانش‌آموزان دیگری نیز قرار خواهد گرفت، حتی اگر عضو بریگاد نباشند، که در آبادی‌های فاقد دبیرستان زندگی می‌کنند یا خانواده‌هایشان در تنگنای شدید مالی‌اند. اما اولویت با اعضای بریگادهاست. به این ترتیب، مجموع بورس‌های تحصیلی به چهل هزار و هشتصد مورد می‌رسد.

به این تعداد باید بورس‌های دانشجویان دانشگاه، بورس کسانی که هم‌اکنون در دانشسرای مریبان هنر تحصیل می‌کنند و بورس بسیاری از مدارس دیگر را نیز افزود. آنچه گفتم فقط طرح کلی برنامه‌ای است که به شما مربوط می‌شود.

این بدان معناست که دست‌کم بیست تا سی هزار نفر از اعضای بریگادها می‌توانند با کمک‌هزینهٔ تحصیلی در همهٔ این مؤسسات درس بخوانند و در پذیرش در اولویت قرار خواهند گرفت. در سایر موارد، حق همه برابر است، به جز چهار هزار کرسی دورهٔ پیش‌دانشگاهی و بیست هزار کرسی دورهٔ اول متوسطه که در آن‌ها اولویت با کسانی است که در محل زندگی‌شان دبیرستان وجود ندارد، یا کسانی که بسیار فقیرند.

و نیز هزار و پانصد کرسی مدرسهٔ «قهرمانان خیرون» که باید به دختران اختصاص یابد. در همهٔ موارد دیگر، صرفاً درخواست فرد، عضویت او در بریگاد و علاقه‌اش به ادامهٔ آن رشتهٔ تحصیلی ملاک قرار خواهد گرفت.

البته ممکن است شمار شما به چندین هزار نفر برسد، اما در حال باید این نکته را در نظر داشته باشید: بسیاری از شما می‌توانید در مدارس فنی حرفه‌ای شهر خودتان تحصیل کنید، متوجه شدید؟ می‌توانید در همان شهری که زندگی می‌کنید به مدرسهٔ

اکنون باید هدف‌های دیگری پیش روی خود بگذاریم

فنی حرفه‌ای بروید. عده‌ای دیگر نیز با توجه به وضعیت و درآمد خانواده‌شان می‌توانند در مدرسه متوسطه دوره اول یا دوره پیش‌دانشگاهی شهر خود تحصیل کنند و بنابراین برای تحصیل در دبیرستان یا پیش‌دانشگاهی نیازی به کمک‌هزینه ندارند. متوجه شدید؟ پس در چنین مواردی باید در دبیرستان‌ها و دوره‌های پیش‌دانشگاهی همان محل زندگی خودتان درس بخوانید. گمان می‌کنم همه این‌ها روشن باشد.

پس کسانی که بورس تحصیلی نمی‌گیرند چه وظیفه‌ای دارند؟ خب، وظیفه آن‌ها هم درس خواندن است!

این همان چیزی است که می‌خواهیم به شما بگوییم باید انجام دهید. ما بی‌سوادی را ریشه‌کن کرده‌ایم؛ بسیار خوب، حالا باید به پیش برویم! پیش از هر چیز، کارزار پیگیری آموزشی است که معلمان و کارکنان آموزش و پرورش باید به انجام برسانند. اما مهم‌ترین وظیفه شما... بسیار خوب، می‌گویم: ما نیاز داریم که آن صد هزار عضو بریگاد به نیروهای فنی تبدیل شوند؛ از مدارس فنی فارغ‌التحصیل شوند؛ معلم زبان شوند؛ مهندس شوند؛ پزشک شوند؛ اقتصاددان شوند؛ معمار شوند؛ آموزگار شوند؛ کاردان فنی متخصص شوند. ما نیازی مبرم به همه این‌ها داریم.

انقلاب، پس از آن‌که از شما خواست برای سوادآموزی آن‌همه تلاش کنید، پس از آن‌که از شما خواست آموزش را از میان دره‌ها و کوهستان‌ها به مردم برسانید، اکنون از شما می‌خواهد کاردان فنی شوید، مهندس شوید، اقتصاددان شوید، آموزگار شوید، مربی هنر شوید، هنرمند شوید، استاد شوید.

اکنون باید با شما کار کنند، باید با شما کار کنند؛ حالا باید به پیش برویم، اما با شتابی بسیار بیشتر؛ باید با نهایت فوریت پیش برویم. اکنون باید هدف‌های دیگری پیش روی خود بگذاریم؛ اکنون باید به استقبال حماسه‌های دیگری برویم.

برای مثال، ضروری است که تا سال ۱۹۶۴ هزاران و هزاران دانش‌آموخته دبیرستان وارد رشته‌های فنی شوند. ما به این نیاز داریم و بنابراین باید هدفمان این باشد که دست‌کم دوهزار نفر از آن بیست‌هزار دانش‌آموز بورسیه دوره متوسطه، طی دو سال تحصیلات دبیرستان و پیش‌دانشگاهی خود را به پایان برسانند.

خب، این شدنی است. با شور و شوقی که دارید، با تجربه‌ای که به دست آورده‌اید،

با توجه به نیازهای کشور و با توجه به آنچه در یک انقلاب می‌توان به انجام رساند، اطمینان داریم که از هر چهار دانش‌آموز — در میان این بورسیه‌ها — یک نفر می‌تواند از عهده این کار برآید.

در سه‌ماهه نخست، پنج‌هزار نفر از بهترین دانش‌آموزان را انتخاب خواهیم کرد و با آن‌ها در دوره‌های فشرده کار خواهیم کرد تا دست‌کم پنج‌هزار نفر فارغ‌التحصیل شوند و بتوانند در سال ۱۹۶۴ وارد دانشگاه شوند. اقتصاد ما این را ایجاب می‌کند؛ انقلاب این را ایجاب می‌کند. و پس از دیدن آنچه شما در این سال انجام داده‌اید، معتقدیم که شما از عهده هر حماسه و هر وظیفه‌ای، هر قدر هم دشوار باشد، برمی‌آیید.

حالا: درخواست‌نامه‌هایی به شما داده شده، اما ممکن است بعضی‌ها آن‌ها را دریافت نکرده باشند؛ ممکن است بعضی برگه‌ها گم شوند. بنابراین، برای این‌که هیچ‌کس فرصت بررسی درخواستش را از دست ندهد، همه شما که می‌خواهید از این برنامه‌ها استفاده کنید و به آن‌ها نیاز دارید — چون ممکن است بسیاری بخواهند در دوره اول متوسطه درس بخوانند و بتوانند این کار را در شهر خودشان انجام دهند، یا بتوانند در همان‌جا وارد دوره پیش‌دانشگاهی شوند — همه کسانی که می‌خواهند از این برنامه‌ها استفاده کنند و به آن‌ها نیاز دارند، باید به محض رسیدن به شهرهایشان، علاوه بر پر کردن برگه‌ها، تلگرافی به کمیسیون ملی سوادآموزی بفرستند و در آن نوع بررسی را که برای رشته مورد نظرشان می‌خواهند ذکر کنند، نشانی خود را بنویسند، اعلام کنند که عضو بریگاد سوادآموزی بوده‌اند و محل فعالیت سوادآموزی خود را نیز مشخص کنند. همین.

ممکن است در بعضی مناطق تعداد درخواست‌ها بیشتر باشد و آن وقت ناچار شویم از میان متقاضیان انتخاب کنیم، اما در هر حال هرکس که می‌خواهد از این برنامه‌ها استفاده کند باید درخواست بدهد تا هیچ‌کس از قلم نیفتد.

فردا می‌توانید در روزنامه‌ها همه آنچه را گفته شد دوباره بخوانید، تا اگر ابهامی باقی مانده باشد برطرف شود، درست است؟ بنابراین، کسانی که می‌خواهند برای معلمی زبان روسی یا زبان‌های دیگر تحصیل کنند؛ یا دخترانی که می‌خواهند معلم شوند؛ یا کسانی که می‌خواهند آموزگار دبستان شوند و برای این منظور به میناس دل فریو بروند؛

یا کسانی که دوره اول متوسطه را به پایان رسانده‌اند و می‌خواهند به مدرسه «مانوئل آسکونسه» بروند؛ یا کسانی که در کلاس هفتم یا هشتم‌اند و می‌خواهند وارد برنامه تربیت معلم ابتدایی شوند؛ یا کسانی که می‌خواهند هنر بخوانند، مربی هنر شوند، در یک مجتمع فنی یا دانشکده فنی تحصیل کنند، باید خواسته خود را به روشنی بیان کنند. سپس کمیسیون همه درخواست‌ها را دریافت خواهد کرد.

می‌دانید چرا؟ چون سال تحصیلی از ژانویه آغاز می‌شود. تقریباً همه این دوره‌ها — شاید دوره آکادمی ملی هنر کمی، مثلاً یک ماه، دیرتر شروع شود — اما همه دوره‌های دیگر از ژانویه آغاز می‌شوند. بنابراین، کسانی که می‌خواهند در این برنامه‌ها ثبت‌نام کنند باید به محض رسیدن، تلگرامشان را بفرستند. باید به اداره پست شهرشان بروند و همه این کارها را انجام دهند؛ شاید دردسر زیادی داشته باشد، اما تلگرامتان را بفرستید، چون ما باید هرچه زودتر افراد را انتخاب کنیم و تصمیم بگیریم.

به این ترتیب، مراحل کار را ساده‌تر می‌کنیم و همه فرصت خواهند داشت، بی آن‌که کسی به این دلیل که درخواستش گم شده، جایی جا مانده یا اصلاً به دست ما نرسیده، از این فرصت محروم شود. به این ترتیب می‌توانیم خیلی سریع همه این مسائل را رتق و فتق کنیم.

از شما می‌خواهم همه این سخنان را با دقت در نظر داشته باشید تا بتوانید تصمیم خود را بگیرید. این فرصتی استثنایی برای همه شماست؛ به‌ویژه فرصتی برای آن‌که هرکس بتواند در راهی که به آن علاقه و استعداد دارد گام بردارد و کسانی که امکانات تحصیل ندارند نیز بتوانند درس بخوانند. این بدان معناست که با دوره‌های پیش‌دانشگاهی که گشوده شده، دبیرستان‌هایی که تأسیس شده، مدارس فنی‌ای که باز شده و کمک‌هزینه‌هایی که اختصاص یافته، هر یک از شما، رفقای جوان، هر یک از شما که توانستید چنین حماسه بزرگی بیافرینید، هر یک از شما که توانستید روشنایی را به روستاهای ما ببرید، هر یک از شما جوانانی که جهان و آینده را در دستان خود دارید و زندگی‌ای پر بار و خلاق، زندگی‌ای فوق‌العاده، پیش روی شماست، می‌توانید از این فرصت بهره ببرید: به عنوان پاداش کاری که انجام داده‌اید، پاداش عشقتان به میهن، قدردانی مردم از آنچه کرده‌اید، ثمر کاری که تاکنون به انجام رسانده‌اید و حقی مشروع

که به دست آورده‌اید؛ شما جوانانی که توانستید یکی از زیباترین فصل‌های تاریخ آموزش و فرهنگ را رقم بزنید.

به پیش، رفقا! به سوی هدف‌های تازه، برای تحقق وعده‌های تازه، برای انجام وظایف تازه؛ برای معلم شدن، کاردان شدن، پزشک شدن، استاد شدن، مهندس شدن، برای تبدیل شدن به روشنفکران انقلابی!

بدون محتوای انسانی، ارزش زیبایی شناختی وجود ندارد

گزیده‌هایی از سخنرانی ایرادشده در آیین پایانی نخستین همایش ملی آموزش و فرهنگ، برگزارشده در تالار خانه کارگر کوبا
۳۰ آوریل ۱۹۷۱، «سال بهره‌وری»

آن‌ها — تأکید می‌کنیم — از بیشترین توجه حزب و دولت انقلابی برخوردار خواهند شد، زیرا این همایش برای همه ما نیز فرصتی خواهد بود تا اطلاعاتی دقیق‌تر و عمیق‌تر درباره مسائل به دست آوریم و همچنین به آن مجموعه ارزشمندی که برای فعالیت در عرصه آموزش تدوین شده، دسترسی پیدا کنیم.

زیرا با آن که منابع قابل توجهی به آموزش اختصاص یافته، هنوز به اندازه کافی به‌روشنی نمی‌دیدیم و کاملاً درنیافته بودیم که چه ظرفیت‌های بالقوه‌ای برای پشتیبانی از فعالیت‌های آموزشی وجود دارد؛ منابعی که انقلاب در اختیار دارد و گرچه تاکنون نیز در این زمینه به کار گرفته شده‌اند، هنوز می‌توانند سهم بسیار بیشتری در آموزش داشته باشند.

البته سازمان‌های توده‌ای را داریم که تمام‌قد در خدمت رسالت آموزش‌گران‌اند. اما منابع فنی دیگری نیز در اختیار داریم؛ رسانه‌های جمعی را داریم؛ و منابعی را داریم که در اینجا از آن‌ها سخن گفته شد.

برای نمونه، خانه کتاب^{۱۲} را در نظر بگیرید. درست است که در زمینه چاپ تلاش

^{۱۲} منظور همان مؤسسه کتاب کوبا (Instituto Cubano del Libro) نهاد دولتی وابسته به وزارت فرهنگ کوبا است که در سال ۱۹۶۷ راه‌اندازی شده و مسئولیت سیاست‌گذاری، چاپ، توزیع، و حمایت از اهل قلم کوبا را

عظیمی صورت گرفته؛ درست است که شمار کتاب‌های چاپ‌شده سه یا چهار برابر شده؛ درست است که حتی اگر صد درصد نیازها را برآورده کنیم، باز هم همه آن چاپخانه‌ها و تمام آن ظرفیت محدود است؛ حتی با احتساب چاپخانه جدیدی که دوستانمان در جمهوری دموکراتیک آلمان در اختیار ما گذاشته‌اند و به‌زودی به بهره‌برداری خواهد رسید.

اما باید معیار روشنی دربارهٔ اولویت‌های خانهٔ کتاب داشته باشیم. و این معیار را می‌توان در چند کلمه خلاصه کرد: در میان کتاب‌هایی که مؤسسه منتشر می‌کند، اولویت نخست باید کتاب‌های آموزشی باشد، اولویت دوم باید کتاب‌های آموزشی باشد، و اولویت سوم نیز باید کتاب‌های آموزشی باشد! این دیگر کاملاً روشن است. گاه کتاب‌هایی منتشر شده‌اند. تعدادشان مهم نیست. از نظر اصولی، کتاب‌هایی هستند که حتی یک نسخه، حتی یک فصل، حتی یک صفحه و حتی یک حرف از آن‌ها نباید منتشر شود!

البته باید مقولهٔ آموختن را در نظر داشته باشیم — آموختن خودمان. البته در طول این سال‌ها، هر روز جهان و شخصیت‌هایش را بهتر شناخته‌ایم. برخی از آن شخصیت‌ها در اینجا با رنگ‌هایی زنده و اغراق‌آمیز به تصویر کشیده شدند؛ از جمله کسانی که حتی کوشیدند خود را هوادار انقلاب جا بزنند و در میان‌شان هر جور آدمی پیدا می‌شد! اما اکنون دیگر آن‌ها را می‌شناسیم، و تجربهٔ ما به کار دیگران خواهد آمد؛ به کار کشورهای آمریکای لاتین خواهد آمد و به کار کشورهای آسیا و آفریقا نیز خواهد آمد. ما آن شکل ظریف‌تر استعمار را نیز کشف کرده‌ایم که اغلب پس از امپریالیسم اقتصادی و استعمار می‌کوشد همچنان باقی بماند و به حیات خود ادامه دهد: امپریالیسم فرهنگی و استعمار سیاسی؛ شری که ما آن را به‌طور کامل افشا کرده‌ایم. جلوه‌هایی از آن در اینجا نیز وجود داشت، اما حتی ارزش آن را ندارد که برای بحث درباره‌شان توقف کنیم. معتقدیم همین همایش و قطعنامه‌های آن بیش از اندازه کافی‌اند

بر عهده دارد. متولی برگزاری نمایشگاه بین‌المللی کتاب هاوانا نیز همین مؤسسه است. به‌منظور درک بهتر خوانندگان ایرانی از معادل «خانهٔ کتاب» استفاده شد. — م.

تا آن جریان‌ها را چنان‌که گویی با منجینی درهم بکوبند.

...

و اما، دربارهٔ این ابزارها: هر کتابی که در اینجا منتشر می‌شود، هر برگ کاغذی که چاپ می‌شود، هر فضای مفیدی که در هر جا و در هر یک از رسانه‌ها در اختیار داریم — نمی‌گوییم که قرار است صد درصد آن‌ها را صرف آموزش کنیم. متأسفانه نمی‌توانیم. اما دلیل این‌که نمی‌توانیم چنین کنیم، در دسترس نبودن این امکانات نیست؛ دلیلش این است که مفاد لازم یا نیروی انسانی متخصص کافی در اختیار نداریم تا، برای مثال، تمام شبکهٔ تلویزیونی را یکسره به آموزش اختصاص دهیم. اگر آموزش جذاب باشد، فرهنگ نیز بخشی از آموزش است؛ برترین آثار فرهنگی و برترین آفریده‌های هنری انسان و بشریت نیز بخشی از آموزش‌اند. اما هر آنچه بتوان از آن استفاده کرد، به کار گرفته خواهد شد. و باید هرچه بیشتر به کار گرفته شود.

در اینجا از نیازمان به فیلم‌های کودکان، برنامه‌های تلویزیونی کودکان و ادبیات کودک سخن گفته شد. و این فقط مشکل کوبا نیست؛ تقریباً سراسر جهان دچار کمبود این چیزهاست. اما چگونه می‌توانیم برنامه‌های کودک داشته باشیم، وقتی نویسندگانی پیدا می‌شوند که تحت تأثیر آن جریان‌ها هستند و می‌کوشند نه با نوشتن چیزی سودمند برای کشور، بلکه با خدمت به جریان‌های ایدئولوژیک امپریالیستی برای خود نامی دست‌وپا کنند؟ این آقایان، که اغلب نویسندگان آثار بی‌ارزش‌اند، چگونه جایزه می‌گیرند؟ زیرا صرف‌نظر از مهارت فنی‌شان در نویسندگی یا قدرت تخیل‌شان، ما به‌عنوان انقلابیون، آثار فرهنگی را بر اساس ارزش‌هایی می‌سنجیم که برای مردم دربردارند.

برای ما، مردمی انقلابی که در دل یک فرایند انقلابی قرار داریم، آفریده‌های فرهنگی و هنری بر اساس سودمندی‌شان برای مردم، بر اساس سهمی که در پیشرفت بشریت دارند، بر اساس سهمی که در آرمان بشریت، در رهایی بشریت و در سعادت بشریت دارند، سنجیده می‌شوند.

معیار ارزیابی ما سیاسی است. بدون محتوای انسانی، ارزش زیبایی‌شناختی وجود ندارد. ارزش زیبایی‌شناختی‌ای که علیه بشریت عمل کند، نمی‌تواند وجود داشته باشد.

ارزش زیبایی‌شناختی‌ای که علیه عدالت، علیه رفاه، علیه رهایی و علیه سعادت انسان عمل کند، نمی‌تواند وجود داشته باشد. چنین چیزی اساساً نمی‌تواند وجود داشته باشد! برای یک بورژوا هر چیزی می‌تواند ارزش زیبایی‌شناختی داشته باشد — کافی ست سرگرمش کند، اسباب تفریحش شود، وقتش را پر کند و از ملال یک بیکار و انگل بی‌حاصل بکاهد. اما این نمی‌تواند معیار یک کارگر، یک انقلابی یا یک کمونیست باشد. و نباید از بیان این اندیشه‌ها با صراحت کامل هراسی داشته باشیم. اگر انقلابیون از اندیشه‌های خود می‌ترسیدند، امروز کجای جهان بودند؟ ده زنجیر بر گردنشان بود و صدهزار پا بر شانه‌هایشان. نگویم پا — سُم‌های جلادان، ستمگران و امپریالیست‌ها. دلیلی دارد که انقلاب، انقلاب است؛ دلیلی دارد که وجود دارد و رشد می‌کند. و دلیلی دارد که انقلابیون وجود دارند؛ آنان برای هدفی وجود دارند. این‌ها همان ارزش‌ها هستند و باید همین‌گونه باشند؛ معیار دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد.

خب، می‌گفتم که البته طبیعی است که با کمبود ادبیات کودک روبه‌رو باشیم. اقلیتی برخوردار دربارهٔ موضوعاتی می‌نوشت که هیچ استفادهٔ عملی‌ای از آن‌ها نمی‌شد کرد؛ جلوه‌هایی از انحطاط. بله، اما بخشی از مسئله نیز به این دلیل است که در اینجا معیارهای خاصی پذیرفته شده بود. در دوران معاصر چه کسی «روشنفکر» محسوب می‌شود؟ گروه کوچکی عنوان روشنفکر و «کارگر فکری» را به انحصار خود درآورده است. پس دانشمندان، استادان، معلمان، مهندسان، کاردان‌ها و پژوهشگران چه؟ نه، این‌ها روشنفکر نیستند! لابد شما با عقل و اندیشه کار نمی‌کنید! طبق چنین معیاری، اهالی آموزش و پرورش هم روشنفکر نیستند.

اما نوعی انفعال نیز در میان روشنفکران واقعی وجود داشته؛ کسانی که مسائل فرهنگی را به دست گروه کوچکی از جادوگران سپرده‌اند. آن‌ها شبیه جادوگران قبایل در جوامع بدوی‌اند که هم با خدا سروکار داشتند و هم با شیطان، و در عین حال درمان هم می‌کردند — داروهای گیاهی شفابخش را می‌شناختند، نسخه‌ها، دعاها و حرکاتی را که درمان می‌کرد، بلد بودند.

و این پدیده هنوز هم در دل بدویت ما وجود دارد: گروه کوچکی از جادوگران که گویا فقط خودشان فوت‌وفن‌های فرهنگ را می‌دانند و مدعی‌اند که اهل فرهنگ

همین‌ها هستند و بس.

و به همین دلیل پیشنهاد شده است که در عرصهٔ فرهنگ، مشارکت توده‌ها را به‌طور گسترده گسترش دهیم و کاری کنیم که آفرینش فرهنگی، کار توده‌ها و برای بهره‌مندی توده‌ها باشد. و بهترین ارزش‌هایی که بشریت در طول قرن‌ها آفریده — از ادبیات، پیکرتراشی و نقاشی دوران باستان گرفته، همان‌گونه که اصول علم، ریاضیات، هندسه و نجوم چنین‌اند — به میراث توده‌ها تبدیل شود، در دسترس توده‌ها قرار گیرد و توده‌ها بتوانند آن‌ها را بفهمند و از آن‌ها لذت ببرند. و خود توده‌ها نیز آفریننده باشند.

مگر نه این است که نزدیک به صدهزار معلم و آموزشگر داریم؟ مگر در این همایش شاهد سخنرانی‌های درخشان، ذهن‌های تیز و ژرف، تخیل، شخصیت و این همه فضیلت فراوان نبوده‌ایم؟ آیا در میان نزدیک به صدهزار معلم و آموزشگر — تنها برای آن‌که یک بخش از نیروی کارمان را مثال بزنیم — نمی‌توان یک جنبش فرهنگی عظیم، یک جنبش هنری عظیم و یک جنبش ادبی عظیم به راه انداخت؟ چرا جست‌وجو نکنیم، چرا تشویق نکنیم تا استعدادهای تازه سر برآورند، تا بتوانیم این نیازها را برآورده کنیم، تا ادبیات کودک داشته باشیم، تا برنامه‌های آموزشی، فرهنگی و کودک بسیار بیشتری در رادیو و تلویزیون داشته باشیم؟ این همان کاری است که باید انجام دهیم؛ این همان جنبش توده‌ای است که باید در دستورکار قرار دهیم.

چه نمونه‌ای بهتر از همین امروز، از اجراهایی که دانش‌آموزان، نوجوانان دورهٔ راهنمایی و دبیرستان، ارائه کردند؟ برخی از این دانش‌آموزان نمایندهٔ مدارس بودند که در آن‌ها همهٔ دانش‌آموزان در یک «حلقهٔ علاقه‌مندی علمی» شرکت می‌کنند و همهٔ دانش‌آموزان در فعالیت‌های فرهنگی مشارکت دارند و می‌نویسند؛ شعر می‌نویسند، آثار ادبی و نمایشنامه می‌نویسند و اجرا می‌کنند، و به انواع فعالیت‌های فرهنگی می‌پردازند. و امشب آن‌ها را همین‌جا دیدیم.

اگر بتوانیم این کار را در همهٔ مدارس انجام دهیم — که من می‌گویم می‌توانیم؛ مگر آن گروه کودکان را ندیدیم؟ ما می‌توانیم و باید این کار را از حلقه‌های کودکان آغاز کنیم، در دبستان، در دبیرستان، در کارخانه. چرا باید نگران جادوگران باشیم؟ چرا باید نگران باشیم، وقتی می‌دانیم قدرت آن را داریم که یک ملت را سراسر

آفریننده کنیم، یک ملت را سراسر اهل اندیشه کنیم، از آنان نویسنده بسازیم، از آنان هنرمند بسازیم؟ یک ملت کامل!

مگر انقلاب همین نیست، مگر سوسیالیسم همین نیست، مگر کمونیسم همین نیست؛ زیرا هدف آن رساندن دستاوردهای علم، فرهنگ و هنر به توده‌ها، به سراسر جامعه‌ای است که از استثمار رها شده است. مگر هدف همین و هر آنچه به رفاه انسان یاری می‌رساند نیست... پس چرا مبارزه می‌کنیم؟ برای چه مبارزه می‌کنیم؟

و در این همایش دقیقاً چه چیزی علاقه و شور و اشتیاق شما را برانگیخت، جز اندیشیدن در این باره که از نظر فرهنگ، پیشرفت، بهبود، رفاه و سعادت برای کودکان، جوانان و کارگرانی که آموزش‌شان می‌دهید، چه می‌توانید به ارمغان آورید؟

و این همان چیزی است که برای تمام مردم می‌خواهیم. همان چیزی است که برای نسل‌های آینده می‌خواهیم. و تحقق آن در دست خود ماست. چه چیزی مانع ماست؟ چه چیزی می‌تواند جلوی ما را بگیرد؟ هیچ چیز! هیچ سد و مانعی بر سر راه ما وجود ندارد، مگر شاید محدودیت‌های مادی خودمان، کمبود منابع و کمبود نیروی انسانی. همین و بس!

اینجا همه منابع موجود، همه ثروت‌ها، همه دست‌ها، همه اندیشه‌ها و همه قلب‌ها در خدمت این هدف‌اند.

و جامعه آینده ما چنین جامعه‌ای خواهد بود؛ جامعه‌ای که این جوانان در اینجا نماینده آن‌اند. اما باید راهی پیدا کنیم تا میلیون‌ها کودک و جوان را در این کوشش سهیم کنیم؛ تا برای توسعه اقتصادی کشور مبارزه و کار کنند — برای ایجاد آن بنیان مادی‌ای که همراه با پیشرفت علم و آموزش و گسترش کادرها و نیروهای متخصص، ما را قادر خواهد ساخت به این هدف دست یابیم.

هیچ چیز نمی‌تواند جلوی ما را بگیرد! این مزیت شگفت‌انگیزی است که امروز میهن ما از آن برخوردار است. ما زیر سلطه سرمایه‌داری زندگی نمی‌کنیم؛ اینجا بورژواهایی وجود ندارند که کارگران را استثمار کنند — خیر! منابع ما در دست خود مردم است.

و در همان حال که اروپای سرمایه‌داری رو به زوال است، و هر روز بیشتر فرو

بدون محتوای انسانی، ارزش زیبایی‌شناختی وجود ندارد

می‌رود، و هیچ‌کس نمی‌داند این سقوط سرانجام به کجا خواهد رسید، همچون کشتی‌ای که در حال غرق شدن است... همراه با این کشتی‌ها، در این دریای طوفانی تاریخ، موش‌های روشنفکر آن نیز غرق خواهند شد.

وقتی می‌گوییم «موش‌های روشنفکر»، روشن باشد که به‌هیچ‌وجه منظورمان همه روشنفکران نیست. نه! آنجا نیز این‌ها اقلیتی بیش نیستند! منظورم همان جاشوها، همان موش‌هایی است که می‌کوشند نقش حقیر خود را به‌عنوان خدمه کشتی‌هایی که در دریای طوفانی تاریخ در حال غرق شدن‌اند، به چیزی متعالی و مهم جلوه دهند.

واقعیت همین است. و مسئله تنها چند سال است — شاید حتی نه چندان زیاد! فقط مسئله زمان است. آن جوامع منحنی، پوسیده و از درون، تا مغز استخوان، به‌دست تضادهای خودشان خورده‌شده، چندان دوام نخواهند آورد. و در همان حال که آن‌ها به قعر فرو می‌روند، ما — با سخت‌کوشی، با تلاش، و بله، با وجود دشواری‌ها، — اوج می‌گیریم...

انقلاب صرفاً مولود فرهنگ و اندیشه است

گزیده‌هایی از سخنرانی ایرادشده در تالار بزرگ دانشگاه مرکزی ونزوئلا
کاراکاس، ۳ فوریه ۱۹۹۹

چند هفته پیش، در سانتیاگو د کوبا، در اول ژانویه ۱۹۹۹، هنگامی که چهلمین سالگرد پیروزی انقلاب را گرامی می‌داشتیم، از همان بالکن و همان ساختمانی که چهل سال پیش، در اول ژانویه ۱۹۵۹، از آنجا سخن گفته بودم، در برابر مردمی که گرد آمده بودند تأمل کردم که مردم امروز دیگر همان مردم آن روز نیستند؛ چراکه از یازده میلیون هموطنی که امروز هستیم، هفت میلیون و ۱۹۰ هزار نفر پس از آن روز به دنیا آمده‌اند. دو ملت متفاوت بودند و با این همه، در همان حال، همان ملت جاودانه کوبا.

همچنین به آنان یادآوری کردم که اکثریت عظیم کسانی که در آن هنگام پنجاه سال داشتند، دیگر در میان ما نیستند و آنان که آن روز کودک بودند، اکنون بیش از چهل سال دارند.

ببینید چه اندازه تغییر، چه اندازه تفاوت! و برای ما چه معنای ویژه‌ای داشت که بیندیشیم در آنجا مردمی حضور داشتند که زمانی دست به انقلابی ژرف زدند که عملاً بی‌سواد بودند؛ زمانی که سی درصد بزرگسالان خواندن و نوشتن نمی‌دانستند و شاید پنجاه درصد دیگر حتی به کلاس پنجم نرسیده بودند. شاید هم کمتر از این؛ برآورد ما این بود که در آن زمان، از جمعیتی نزدیک به هفت میلیون نفر، شمار کسانی که تحصیلاتشان از کلاس پنجم فراتر رفته بود احتمالاً از دویست و پنجاه هزار نفر تجاوز نمی‌کرد. حال آن‌که امروز فقط شمار فارغ‌التحصیلان دانشگاهی به ششصد هزار نفر رسیده و شمار استادان و معلمان نیز نزدیک به سیصد هزار نفر است.

به هموطنانم گفتم باید افتخار کرد به مردمی که چهل سال پیش، با وجود عقب ماندگی عظیم آموزشی شان، نخستین پیروزی بزرگ خود را به دست آوردند، چراکه توانسته بودند دست به کاری انقلابی و خارق العاده بزنند و از آن دفاع کنند. نکته دیگری هم هست: چه بسا سطح فرهنگ سیاسی آنان حتی از سطح تحصیلاتشان نیز پایین تر بود. آن روزگار، دوران ضدکمونیسم شدید و سال های پایانی مک کارتیسم بود؛ زمانی که آن همسایه قدرتمند امپریالیست با هر وسیله ممکن می کوشید انواع دروغ ها و پیش داوری ها را در ذهن مردم شریف ما جای دهد.

از همین رو، بارها پیش می آمد که با یک شهروند عادی صحبت می کردم و از او چند پرسش می پرسیدم: آیا فکر می کند باید اصلاحات ارضی انجام دهیم؟ آیا عادلانه است که خانواده ها روزی صاحب خانه هایی شوند که گاه ناچار بودند تا نیمی از دستمزد خود را بابت اجاره آن ها به مالکان بزرگ بپردازند؟ آیا درست است که همه آن بانک هایی که پول شهروندان در آن ها سپرده می شود، به جای آن که در مالکیت مؤسسات خصوصی باشند، متعلق به مردم باشند تا بتوان از آن منابع برای تأمین مالی توسعه کشور استفاده کرد؟ آیا آن کارخانه های بزرگ — که بیشترشان در مالکیت خارجی ها و برخی نیز در مالکیت داخلی ها بودند — نباید متعلق به مردم باشند و برای منفعت مردم تولید کنند؟ و پرسش هایی از این دست. می توانستم ده یا پانزده سؤال مشابه از او بپرسم و او با تمام وجود موافقت می کرد: «بله، این عالی است.»

دراصل، اگر همه آن فروشگاه های بزرگ و همه آن کسب و کارهای پرسودی که تنها صاحبان ممتازشان را ثروتمند می کردند، متعلق به مردم بودند و قرار بود مردم را بهره مند سازند، آیا موافق بودید؟ بی درنگ پاسخ می داد: «بله، بله.» با تک تک این پیشنهادهای ساده صددرصد موافق بود. اما بعد ناگهان از او می پرسیدم: با سوسیالیسم موافقت می کنید؟ پاسخ می داد: «سوسیالیسم؟ نه، نه، نه، سوسیالیسم نه!» پیش داوری ها چنین بود... دیگر بماند که کمونیسم واژه ای به مراتب هراس انگیزتر بود.

بیش از هر چیز، قوانین انقلابی بود که به شکل گیری آگاهی سوسیالیستی در کشور ما یاری رساند؛ و همان مردم، مردمی که در آغاز بی سواد یا کم سواد بودند و حتی ناچار شدند کار را با آموزش خواندن و نوشتن به بسیاری از فرزندان شان آغاز کنند، تنها از سر

عشق به آزادی و اشتیاق به عدالت، استبداد را سرنگون کردند و عمیق‌ترین انقلاب اجتماعی این نیم‌کره را قهرمانانه به انجام رساندند و از آن دفاع کردند.

تنها دو سال پس از پیروزی، در سال ۱۹۶۱، توانستیم با یاری دانش‌آموزان جوانی که به آموزگار تبدیل شدند، به حدود یک میلیون نفر خواندن و نوشتن بیاموزیم. آنان به روستاها، کوهستان‌ها و دورافتاده‌ترین نقاط رفتند و در آنجا حتی به افراد هشتادساله نیز خواندن و نوشتن آموختند. پس از آن، دوره‌های تکمیلی برگزار شد و گام‌های لازم، در تلاشی خستگی‌ناپذیر، برداشته شد تا به آنچه امروز داریم دست یابیم. انقلاب صرفاً مولود فرهنگ و اندیشه است.

هیچ ملّتی را نمی‌توان با زور انقلابی کرد. آنان که بذر اندیشه می‌افشانند، هرگز نیازی به سرکوب مردم ندارند. سلاح، در دست همان مردم، برای نبرد با کسانی است که از بیرون می‌کوشند دستاوردهایشان را از آنان برابند.

مرا ببخشید که درباره این موضوع سخن می‌گویم، زیرا من به اینجا نیامده‌ام که درباره سوسیالیسم یا کمونیسم موعظه کنم — نمی‌خواهم کسی سختم را نادرست تعبیر کند — و نیامده‌ام که قوانین رادیکال یا چیزی از این دست پیشنهاد کنم. صرفاً درباره تجربه‌ای زیسته تأمل می‌کردم؛ تجربه‌ای که به ما نشان داد اندیشه‌ها چه اندازه ارزشمندند، ایمان به انسان چه اندازه ارزش دارد و اعتماد به مردم تا چه اندازه ارزشمند است؛ و این در دورانی که بشریت با شرایطی چنین پیچیده و دشوار روبه‌روست، اهمیتی فوق‌العاده دارد.

البته در اول ژانویه امسال، در سانتیاگو د کوبا، شایسته بود به‌گونه‌ای ویژه اذعان کنیم انقلابی که توانسته بود چهل سال دوام آورد، انقلابی که توانسته بود بدون پایین‌آوردن پرچم‌هایش و بدون تسلیم‌شدن به آن سالگرد برسد، اساساً دستاورد همان مردمی بود که در آنجا حضور داشتند: جوانان و زنان و مردان بالغی که انقلاب آنان را پرورش داده بود و توانسته بودند چنین حماسه‌ای را رقم بزنند و صفحاتی از افتخاری شریف و بحق را برای میهن ما و برای برادران و خواهرانمان در قاره آمریکا به ثبت برسانند.

به یاری تلاش‌های — می‌توان گفت — سه نسل از کوبایی‌ها بود که چنین معجزه‌ای رخ داد: این‌که در برابر قدرتمندترین نیرو، در برابر بزرگ‌ترین امپراتوری‌ای که در تاریخ

بشر وجود داشته، کشوری کوچک بتواند از چنین آزمون سختی عبور کند و پیروز بیرون آید. تحسین ما حتی بیشتر متوجه آن هموطنانی بود که طی ده سال گذشته، یا دقیق‌تر بگویم، طی هشت سال گذشته، توانسته بودند محاصره‌ای مضاعف را تاب بیاورند؛ در شرایطی که اردوگاه سوسیالیستی فروپاشید، اتحاد شوروی از هم گسست و آن همسایه به تنها ابرقدرت جهانی تک‌قطبی بدل شد؛ ابرقدرتی بی‌رقیب در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی، فناوری و فرهنگی. من دربارهٔ خود فرهنگ داوری نمی‌کنم؛ سخن من دربارهٔ قدرت عظیمی است که با اتکا به آن می‌کوشند فرهنگ خود را بر باقی جهان تحمیل کنند.

اما نتوانست مردمی متحد را شکست دهد؛ مردمی مسلح به اندیشه‌های عدالت‌طلبانه، مردمی برخوردار از آگاهی سیاسی عظیم، زیرا این همان چیزی است که ما بیش از هر چیز برایش ارزش قائلیم. هر آنچه را تاب آورده‌ایم، به یاری بذرهایی تاب آورده‌ایم که طی آن دهه‌ها افشاندن شدند؛ به یاری اندیشه‌ها و آگاهی‌ای که در آن دوران شکل گرفتند. و آماده‌ایم تا هر زمان که لازم باشد مقاومت کنیم.

این بهترین سلاح ما و اصلی‌ترین سلاح ما بود و همیشه نیز چنین خواهد بود، حتی در عصر هسته‌ای. و حال که از آن سخن گفتم، ما حتی تجربه‌هایی مرتبط با چنین سلاح‌هایی نیز داشته‌ایم؛ زیرا در مقطعی، چه کسی می‌داند چند بمب و چند موشک هسته‌ای در جریان بحران مشهور اکتبر ۱۹۶۲ به سوی جزیرهٔ کوچک ما نشانه رفته بود. حتی در عصر سلاح‌های هوشمند — هرچند گهگاه خطا می‌کنند و صد یا دویست کیلومتر دورتر از هدفی که به سوی آن نشانه رفته‌اند فرود می‌آیند، اما با وجود برخورداری از درجه‌ای از دقت — هوش انسانی همواره بر هر یک از آن سلاح‌های پیچیده برتری خواهد داشت.

این به مسئله‌ای مفهومی دربارهٔ شیوهٔ نبرد بدل می‌شود؛ به رهنامهٔ دفاعی کشور ما مربوط است، رهنامه‌ای که امروز خود را نیرومندتر احساس می‌کند، زیرا ناچار بوده این مفاهیم را هرچه بیشتر صیقل دهد. ما به این نتیجه رسیده‌ایم که درنهایت — نهایی برای مهاجمان — نبرد به جنگ تن‌به‌تن خواهد کشید: انسان با انسان؛ زن یا مرد، در برابر مهاجم.

نبردی دشوارتر نیز در برابر آن امپراتوریِ قدرقدرت درگرفته و همچنان ادامه خواهد یافت: نبرد ایدئولوژیک؛ نبردی که بی‌وقفه جریان داشته و آنان پس از فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی، با به‌کارگیری همهٔ امکاناتشان آن را به مراتب تشدید کردند؛ زمانی که ما با ایمانی استوار به اندیشه‌های خود تصمیم گرفتیم به پیش برویم، و نه فقط به پیش برویم، بلکه به‌تنهایی به پیش برویم. و وقتی می‌گویم «به‌تنهایی»، منظورم در سطح دولت‌هاست، بی‌آن‌که هرگز همبستگی و حمایت عظیم و شکست‌ناپذیر ملت‌هایی را فراموش کنیم که همواره در کنار ما ایستاده‌اند؛ و درست به همین دلیل، خود را بیش از پیش موظف به مبارزه می‌دانیم.

ما مأموریت‌های انترناسیونالیستی افتخارآمیزی انجام داده‌ایم. بیش از پانصد هزار تن از هموطنان ما در مأموریت‌هایی دشوار و طاقت‌فرسا از این دست شرکت کرده‌اند؛ فرزندان همان مردمی که زمانی خواندن و نوشتن نمی‌دانستند، اما به چنان سطح والایی از آگاهی رسیدند که آماده بودند عرق بریزند و حتی خون خود را برای ملت‌های دیگر نثار کنند؛ خلاصه، برای هر ملتی در هر گوشهٔ جهان.

از همان آغاز «دوران ویژه» که در حال شروع بود، گفتیم: «نخستین وظیفهٔ انترناسیونالیستی ما در این لحظه، دفاع از این سنگر است»؛ همان سنگری که مارتی در آخرین نوشته‌های خود، در آستانهٔ مرگ، از آن سخن گفته بود؛ هنگامی که نوشت سکوت باید شرط اساسی مبارزه‌اش باشد، زیرا مارتی نه‌تنها بسیار «مارتی‌وار» بود، بلکه حتی بیش از آنکه مارتی‌وار باشد، بولیواری بود. هدفی که برای خود تعیین کرده بود، به بیان خودش، این بود: «با استقلال کوبا، به‌موقع مانع آن شوم که ایالات متحده در سراسر آنتیل گسترش یابد و با این نیروی افزوده بر سرزمین‌های آمریکای ما فرود آید. هر آنچه تا امروز کرده‌ام و از این پس خواهم کرد، برای همین است.»

این وصیت‌نامهٔ سیاسی او بود؛ آنجا که آرزوی تمام عمرش را آشکار کرد: جلوگیری از سقوط نخستین سنگری که همسایگان شمالی ما بارها کوشیده بودند آن را اشغال کنند؛ سنگری که هنوز پابرجاست و پابرجا خواهد ماند، با مردمی که آماده‌اند تا پای جان بجنگند تا این سنگر قارهٔ آمریکا سقوط نکند؛ مردمی که حتی قادر خواهند بود از آخرین سنگر نیز دفاع کنند، زیرا هرکس از آخرین سنگر دفاع کند و اجازه ندهد کسی

آن را تصرف کند، از همان لحظه حرکت به سوی پیروزی را آغاز کرده است. رفقا — اجازه دهید شما را چنین خطاب کنم — در این لحظه، اینجا، ما همین هستیم؛ و باور داریم که در این لحظه، در اینجا نیز از سنگری دفاع می‌کنیم؛ و سنگرهای اندیشه — ببخشید که بار دیگر به مارتی ارجاع می‌دهم — چنان‌که او می‌گفت، از سنگرهای سنگی ارزشمندترند.

اینجا باید از اندیشه‌ها سخن بگوییم. و بازمی‌گردم به آنچه می‌گفتم: در این چهل سال اتفاقات بسیاری رخ داده؛ اما مهم‌ترین همه این است که جهان تغییر کرده است. جهانی که امروز از درون آن با شما سخن می‌گویم، با شما که در آن روز هنوز متولد نشده بودید و بسیاری‌تان حتی سال‌ها با تولد فاصله داشتید، هیچ شباهتی به جهان آن زمان ندارد.

کوشیدم روزنامه‌ای پیدا کنم تا ببینم آیا اشاره‌ای به آن رویداد در دانشگاه شده بود یا نه. خوشبختانه متن کامل سخنرانی «میدان سیلنسیو»^{۱۳} را در اختیار داریم. با همان شور انقلابی‌ای که تنها چند روز پس از پایین آمدن از کوهستان‌ها داشتیم، درباره فرایندهای رهایی‌بخش در آمریکای لاتین سخن می‌گفتیم و بیشترین تأکیدمان بر رهایی مردم دومینیکن از چنگال تروخیو بود. گمان می‌کنم آن موضوع تقریباً تمام وقت، یا دست‌کم بخش مهمی از آن گردهمایی را به خود اختصاص داد؛ گردهمایی‌ای که همه با شور و اشتیاقی عظیم در آن حضور داشتند.

امروز، در اینجا، دیگر نمی‌توانیم از موضوعی از آن دست سخن بگوییم. واقعیت این است که امروز دیگر سخن از یک ملت نیست که باید آزاد شود؛ سخن از یک ملت نیست که باید نجات یابد؛ امروز جهانی هست که باید آزاد شود، امروز بشریتی هست که باید نجات یابد؛ و این وظیفه ما نیست، وظیفه شماست.

^{۱۳} میدان سیلنسیو (معنی تحت‌اللفظی آن «میدان سکوت» است) میدانی تاریخی در مرکز کاراکاس است. فیدل در ۲۳ ژانویه ۱۹۵۹، تنها چند هفته پس از پیروزی انقلاب کوبا، در جریان نخستین سفر خارجی خود پس از انقلاب در این میدان در برابر جمعیتی انبوه سخنرانی کرد. این سخنرانی از نخستین بیان‌های صریح او درباره همبستگی و وحدت ملت‌های آمریکای لاتین به شمار می‌آید. — م.

آن زمان نه جهانی تک قطبی وجود داشت و نه ابرقدرتی یگانه و هژمونیک. امروز جهان و بشریت زیر سلطه ابرقدرتی عظیم قرار گرفته اند، و با وجود این، ما یقین داریم که در این نبرد پیروز خواهیم شد؛ نه از سر خوش بینی پانگלוسی — گمان می کنم این اصطلاحی است که نویسندگان گاهی به کار می برند — بلکه با همان یقینی که می دانیم اگر این دفترچه را رها کنم، ظرف چند ثانیه سقوط خواهد کرد؛ و اگر این میز وجود نداشت، اکنون این دفترچه روی زمین بود. و میزی که آن ابرقدرت عظیم حاکم بر جهان تک قطبی بر آن تکیه زده، به طور عینی در حال ناپدید شدن است.

این ها دلایلی عینی اند و من یقین دارم که بشریت نیز همه عناصر ذهنی ضروری را فراهم خواهد کرد. برای این کار نه به سلاح هسته ای نیاز است و نه به جنگ های بزرگ؛ آنچه لازم است اندیشه هاست. و این را از جانب همان کشور کوچکی می گویم که پیش تر از آن سخن گفتیم؛ کشوری که چهل سال است بدون کوچک ترین تزلزلی، استوار به مبارزه ادامه داده است.

شما نامی را که مرا با آن می شناسند بر زبان آوردید؛ منظورم نام «فیدل» است، چون واقعاً عنوان دیگری ندارم. می دانم تشریفات ایجاب می کند مرا «جناب رئیس جمهور» و از این قبیل خطاب کنند. شرمند شدم وقتی شنیدم که تکرار می کردید: «فیدل، فیدل، فیدل چه دارد که آمریکایی ها از پیشش بر نمی آیند؟»، و فکری به ذهنم رسید و رو کردم به همسایه ام در سمت راست — منظورم راست از نظر جغرافیایی است، درست است؟ بعضی ها آن عقب اشاره هایی می کنند که من نمی فهمم، اما گفتم، اینجا همه ما در یک واحد رزمی هستیم! — و به ذهنم رسید که به او بگویم: عجب! چیزی که واقعاً باید پرسید این است: «آمریکایی ها چه مشکلی دارند که نمی توانند از پس او بر آیند؟» و اگر به جای «او» می گفتند: «آمریکایی ها چه مشکلی دارند که نمی توانند از پس کوبا بر آیند؟»، منصفانه تر بود.

می دانم که ناچاریم برای نمادین ساختن اندیشه ها از واژه ها استفاده کنیم. من همیشه این مسئله را همین گونه فهمیده ام؛ هرگز چنین شایستگی هایی را به خود نسبت نداده ام و نمی توانم نسبت دهم.

بله، همه ما به آینده امید داریم. همه ما! به اندیشه هایی که برای شان و به مدد آن ها

مبارزه می‌کنیم، و با این یقین که کسانی که پس از ما می‌آیند قادر خواهند بود آن‌ها را به تحقق برسانند؛ هرچند باید گفت — و نباید این را پنهان کرد — که وظیفه شما دشوارتر از وظیفه‌ای خواهد بود که بر دوش ما افتاد.

داشتم می‌گفتم که ما در جهانی بسیار متفاوت زندگی می‌کنیم. نخستین چیزی که باید درک کنیم همین است؛ پیش‌تر برخی ویژگی‌های سیاسی آن را توضیح دادم. افزون بر این، این جهانی جهانی شده است، به معنای واقعی کلمه جهانی شده؛ جهانی زیر سلطه ایدئولوژی، قواعد و اصول جهانی‌سازی نولیبرالی.

از نظر ما، جهانی شدن حاصل هوس کسی نیست؛ حتی اختراع کسی هم نیست. جهانی شدن یک قانون تاریخی است؛ پیامد رشد نیروهای مولد است — و مرا ببخشید که از این عبارت استفاده می‌کنم، عبارتی که شاید هنوز هم به‌خاطر گوینده‌اش بعضی‌ها را بترساند — و محصول رشد علم و فناوری تا سطحی است که احتمالاً حتی صاحب این عبارت، کارل مارکس، با همه اعتمادی که به استعداد و توانایی انسان داشت، در مخیله‌اش هم نمی‌گنجید.

چند نکته دیگر نیز هست که مرا به یاد اندیشه‌های بنیادی آن متفکر در میان متفکران بزرگ می‌اندازد. آدم به این فکر می‌افتد که، از جمله، آنچه او به‌عنوان آرمانی برای جامعه انسانی تصور کرده بود، هرگز نمی‌توانست جامعه واقعی‌ت بی‌پوشد — و این روزبه‌روز آشکارتر می‌شود — مگر آن‌که در جهانی جهانی شده تحقق یابد. حتی یک لحظه هم به ذهن او خطور نکرده بود که در جزیره کوچک و ناچیزی مانند کوبا — اگر بخواهیم مثالی بزنیم — بتوان برای ساختن جامعه‌ای سوسیالیستی، یا برای بنای سوسیالیسم، تلاش کرد؛ آن هم درست در کنار همسایه‌ای سرمایه‌دار و چنین قدرتمند.

خب، بله، ما تلاش کردیم؛ از این هم فراتر، ما آن را ساختیم و توانستیم از آن دفاع کنیم. و درعین حال چهل سال محاصره و تهدید و تجاوز و رنج را نیز تاب آورده‌ایم.

امروز، از آنجاکه در سطح دولت‌ها تنها ایستاده‌ایم، تمام دستگاه تبلیغاتی و رسانه‌های جمعی — که ایالات متحده در سراسر جهان بر آن‌ها سلطه دارد — در جنگی سیاسی و عقیدتی علیه فرایند انقلابی ما به کار گرفته شده‌اند؛ همان‌گونه که این کشور قدرت عظیم خود را در همه عرصه‌ها، و پیش از همه در عرصه اقتصادی، و نیز

نفوذ سیاسی بین‌المللی خود را در جنگ اقتصادی علیه کوبا به کار می‌گیرد. من همیشه جمله‌ای از مارتی را به یاد دارم که شاید عمیق‌تر از هر جمله دیگری در ذهنم نقش بسته است: «همه شکوه جهان در یک دانه ذرت می‌گنجد.» بسیاری از مردان بزرگ تاریخ دغدغه شکوه و افتخار داشته‌اند و این به خودی خود دلیلی برای سرزنش آنان نیست. مفهوم زمان، احساس نسبت به تاریخ و آینده، اهمیت و ماندگاری رویدادهای زندگی انسان — و چه بسا مقصود آنان از شکوه همین بوده باشد — امری طبیعی و قابل فهم است. بولیوار دوست داشت از شکوه سخن بگوید و با تأکید فراوان از آن سخن می‌گفت، و نمی‌توان از این بابت از او انتقاد کرد، زیرا نام او همواره با هاله‌ای عظیم همراه خواهد بود.

برداشت مارتی از شکوه، که من کاملاً با آن همدلم، مفهومی است که می‌تواند در تقابل با خودپسندی شخصی و بزرگ‌نمایی خویش‌نوا قرار گیرد. درباره نقش فرد در رویدادهای بزرگ تاریخی بسیار بحث شده و حتی این نقش به رسمیت شناخته شده است. آنچه من در جمله مارتی بیش از هر چیز دوست دارم، اندیشه ناچیزی خود انسان در برابر عظمت و اهمیت بی‌کران بشریت و پهنه نامکشوف جهان است؛ این واقعیت که ما حقیقتاً چیزی شبیه ذره‌ای غباریم که در فضا شناور است. اما این واقعیت ذره‌ای از عظمت انسان نمی‌کاهد؛ برعکس، هنگامی که انسانی مانند بولیوار در ذهن خود جهانی کامل از اندیشه‌های عادلانه و احساسات شرافتمندانه حمل می‌کند، همین امر او را والاتر می‌سازد.

به همین دلیل است که بولیوار را تا این اندازه تحسین می‌کنم. به همین دلیل است که کار او را چنین عظیم می‌دانم. او از تبار فاتحان سرزمین‌ها و ملت‌ها نبود، و نه از تبار امپراتورسازانی که برای دیگران شهرت و آوازه به ارمغان آوردند؛ او ملت‌ها را پدید آورد، سرزمین‌ها را آزاد کرد و امپراتوری‌ها را در هم شکست. افزون بر این، سربازی درخشان، اندیشمندی برجسته، و پیام‌آوری دوراندیش بود. امروز ما می‌کوشیم همان کاری را انجام دهیم که او می‌خواست انجام دهد و هنوز تحقق نیافته است: ملت‌های خود را متحد کنیم تا فردا، در امتداد همان اندیشه وحدت‌بخش، تنها اندیشه‌ای که با نوع بشر و دوران ما سازگار است، انسان‌ها بتوانند جهانی متحد، برادرانه، عادلانه و آزاد

را بشناسند و در آن زندگی کنند؛ همان چیزی که او می‌خواست با ملت‌هایی متشکل از سفیدپوستان، سیاه‌پوستان، بومیان و دورگه‌های آمریکای ما تحقق بخشد.

اینجا، در سرزمینی هستیم که نسبت به آن احساس تحسین، احترام و محبت ویژه‌ای داریم. چهل سال پیش، هنگامی که به اینجا آمدم، با سیاسی عمیق همین را بیان کردم؛ زیرا در هیچ جای دیگری بهتر از اینجا، با چنین محبت و شور و اشتیاقی، از من استقبال نشده بود. تنها چیزی که شاید باعث شرمندگی‌ام شود این است که وقتی نخستین دیدار در این دانشگاه پرافتخار برگزار شد، من واقعاً در سطح مهدکودک بودم! با این مقدمه، اکنون می‌خواهم تا حد امکان مختصر، تأملی را که دربارهٔ ونزوئلا در ذهن داشتم با شما در میان بگذارم.

مسئلهٔ همه با آن موافق نخواهند بود. مهم این است که هر یک از شما آن را با صداقت و آرامش و بی‌طرفی بررسی کنید.

درواقع، شوروی‌ها نسبت به کوبا احساس همدلی داشتند و انقلاب ما را بسیار می‌ستودند؛ زیرا پس از آن‌همه سال، برای آنان شگفت‌آور بود که کشوری کوچک، درست در کنار ایالات متحده، در برابر آن ابرقدرت عظیم سر به شورش بردارد؛ چیزی که هرگز تصورش را نمی‌کردند و هیچ‌گاه هم به کسی توصیه نمی‌کردند چنین کاری کند. خوشبختانه ما از کسی مشورت نخواستیم، هرچند تقریباً تمام کتابخانهٔ آثار مارکس، انگلس، لنین و دیگر نظریه‌پردازان را خوانده بودیم؛ ما مارکسیست‌ها و سوسیالیست‌هایی بودیم که به کاری که می‌کردیم باور داشتیم.

با همان تب‌وتاب و شور و اشتیاقی که معمولاً جوان‌ها دارند — و خیلی وقت‌ها حتی پیرها هم دارند — اصول اساسی‌ای را که از آن نوشتارها آموخته بودم پذیرفتم، و همان اصول به من کمک کرد جامعه‌ای را که در آن زندگی می‌کردم بفهمم؛ جامعه‌ای که تا آن زمان برایم کلافی درهم‌پیچیده بود و هیچ توضیح قانع‌کننده‌ای برایش نمی‌یافتم. باید بگویم که مانیفست کمونیست معروف، که مارکس و انگلس ماه‌های بسیاری صرف نگارش آن کردند — کاملاً پیداست که نویسندهٔ اصلی‌اش، به تعبیر مورد علاقهٔ خودش، با وجدان و دقت کار کرده و احتمالاً بیش از آن که بالزاک یک صفحه از رمان‌هایش را بازنویسی کرده باشد، آن را بازنویسی کرده است — تأثیر عظیمی بر من

گذاشت، زیرا برای نخستین بار در زندگی‌ام چند حقیقت را دیدم که هرگز پیش از آن ندیده بودم.

پیش از آن، من نوعی کمونیست آرمان‌شهرگرا بودم. در جریان مطالعه جزوه‌ای عظیم، تکثیرشده با دستگاه استنسیل، در حدود ۹۰۰ صفحه — نخستین درس اقتصاد سیاسی که در دانشکده حقوق به ما تدریس می‌شد؛ اقتصادی سیاسی برآمده از اندیشه‌های سرمایه‌داری، اما با اشاره و تحلیلی مختصر به مکاتب و دیدگاه‌های گوناگون — و سپس در درس دوم، با علاقه‌ای فراوان به موضوع و تأمل از منظر عقلانی، به نتیجه‌گیری‌های خودم رسیدم و سرانجام به یک کمونیست آرمان‌شهرگرا تبدیل شدم. این اصطلاح را به کار می‌برم چون آن دیدگاه بر هیچ مبنای علمی یا تاریخی استوار نبود، بلکه بیشتر بر نیت‌های خیرخواهانه جوانی تازه‌فارغ‌التحصیل از مدرسه یسوعی‌ها تکیه داشت؛ مدرسه‌ای که بسیار قدردان آن هستم، زیرا چیزهایی به من آموخت که در زندگی به کارم آمد، و بیش از هر چیز نوعی استواری، احساس شرافتمندی و برخی اصول اخلاقی را در من پرورش داد؛ اصولی که آن یسوعیان اسپانیایی — هرچند از نظر سیاسی و اجتماعی فاصله بسیاری با اندیشه‌هایی داشتند که اکنون ممکن است من داشته باشم — به شاگردان‌شان القا می‌کردند.

اما از آنجا به عنوان ورزشکار، طبیعت‌گرد و کوهنورد بیرون آمدم و در حالی وارد دانشگاه‌هاوانا شدم که از نظر سیاسی بی‌سواد بودم، بدون آن‌که خوش‌اقبال باشم و یک مرشد انقلابی در کنارم داشته باشم؛ کسی که در آن مرحله از زندگی بسیار می‌توانست به من کمک کند.

از همین مسیرها بود که به اندیشه‌هایی رسیدم که امروز به آن‌ها باور دارم و با وفاداری و شور روزافزون از آن‌ها دفاع می‌کنم؛ شاید چون اندکی تجربه و شناخت بیشتری به دست آورده‌ام، و شاید هم چون فرصت یافته‌ام درباره مسائل تازه‌ای بیندیشم که در زمان مارکس وجود هم نداشت.

برای مثال، در تمام دوران زندگی کارل مارکس، احتمالاً هیچ‌کس حتی واژه «محیط زیست» را بر زبان نیاورده بود؛ مگر مالتوس که می‌گفت جمعیت به صورت تصاعد هندسی رشد می‌کند و غذا برای این همه انسان کافی نخواهد بود، و از این نظر می‌توان

او را نوعی پیشگام محیط‌زیست‌گرایان دانست؛ هرچند در مسائل اقتصادی و مسئلهٔ دستمزدها دیدگاه‌هایی داشت که نمی‌توان با آن‌ها موافق بود.

من هنوز همان رختی را بر تن دارم که چهل سال پیش هنگام آمدن به این دانشگاه برتن داشتم؛ همان رختی که هنگام حمله به پادگان مونکادا بر تن داشتیم، همان که هنگام پیاده‌شدن از گرانا بر تن داشتیم. با وجود همهٔ صفحات پرماجرایی که هرکس می‌تواند در زندگی انقلابی من پیدا کند، جرئت می‌کنم بگویم همیشه کوشیده‌ام عاقل اما محتاط باشم؛ هرچند شاید بیش از آن‌که محتاط بوده باشم، عقل به خرج داده‌ام.

در طراحی و پیشبرد انقلاب کوبا، همان‌گونه عمل کردیم که مارتی، هنگامی که در میدان نبرد در آستانهٔ مرگ بود و از هدف بزرگ ضدامپریالیستی مبارزاتش سخن می‌گفت، بیان کرد: «این کار می‌بایست در سکوت و به‌طور غیرمستقیم انجام شود، زیرا چیزهایی هست که برای تحقیق‌یافتن باید پنهان بماند؛ و اگر همان‌گونه که هستند آشکارا اعلام شوند، موانعی چنان عظیم پدید می‌آورند که رسیدن به هدف را ناممکن می‌کنند.»

من محتاط بودم، هرچند نه به اندازه‌ای که می‌بایست می‌بودم؛ زیرا برای هرکس که می‌دیدم شروع می‌کردم به توضیح دادن اندیشه‌های مارکس و جامعهٔ طبقاتی. به همین دلیل، در جنبش مردمی‌ای که اندکی پس از ورودم به دانشگاه به آن پیوسته بودم — جنبشی که شعارش در مبارزه با فساد «شرم بر پول» بود — کم‌کم شهرتی به‌عنوان یک کمونیست پیدا کردم.

اما در سال‌های پایانی تحصیلم دیگر کمونیست آرمان‌شهرگرا نبودم، بلکه نوعی کمونیست نامتعارف بودم که آزادانه عمل می‌کرد. کارم را از تحلیلی واقع‌بینانه از وضعیت کشورمان آغاز کردم. آن دوران، عصر مک‌کارتیسم بود؛ دوران انزوای تقریباً کامل حزب سوسیالیست خلقی، نامی که حزب مارکسیست کوبا در آن زمان داشت، و

در مقابل، در جنبشی که من به آن پیوسته بودم و بعدها به «حزب خلق کوبا»^{۱۴} تبدیل شد، توده‌ای وسیع وجود داشت که به نظر من غریزه طبقاتی داشت، اما هنوز فاقد آگاهی طبقاتی بود: دهقانان، کارگران، متخصصان، طبقات متوسط، انسان‌هایی خوب و شریف و بالقوه انقلابی.

بنیان‌گذار و رهبر آن حزب، مردی با کاریزمای بسیار، چند ماه پیش از کودتای ۱۹۵۲ در اقدامی ترازیک به زندگی خود پایان داده بود. بعدها، جنبش ماعمدتاً از صفوف جوانان همان حزب نیرو گرفت.

من در آن سازمان سیاسی فعال بودم؛ سازمانی که دیگر، همچون همهٔ تشکلهایی مانند آن، داشت به دست ثروتمندان می‌افتاد. از بر بودم که پس از پیروزی انتخاباتی‌ای که دیگر اجتناب‌ناپذیر شده بود چه اتفاقی خواهد افتاد؛ اما خودم نیز به پندارهایی رسیده بودم — تصور کنید یک آرمان‌گرا ممکن است به چه چیزهایی برسد — دربارهٔ این‌که در کوبا چه باید کرد و چگونه باید این کار را، با وجود ایالات متحده، انجام داد. می‌بایست آن توده‌ها را به مسیر انقلابی می‌کشاندیم. شاید ارزش تاکتیکی که در پیش گرفتیم همین بود. البته کتاب‌های مارکس، انگلس و لنین هم همیشه همراهان بود.

وقتی حمله به پادگان مونکادا انجام شد، یکی از کتاب‌های لنین را جا گذاشتیم. در دادگاه، نخستین ادعای تبلیغاتی رژیم باتیستا این بود که ما توطئه‌گران فاسد و وابسته به دولت تازه‌سرنگون شده هستیم، و با پول همان‌ها تأمین و تجهیز شده‌ایم؛ و درعین حال، کمونیست هم هستیم! معلوم نیست این دو اتهام را چگونه می‌شد با هم جمع کرد.

در دادگاه، خودم دفاع از خودم را بر عهده گرفتم. نه این‌که خودم را وکیل خوبی می‌دانستم، بلکه معتقد بودم در آن لحظه بهترین کسی که می‌تواند از من دفاع کند خودم هستم. ردای وکالت پوشیدم و در جایگاه وکلا نشستم. محاکمه بیش از آن‌که کیفری باشد، سیاسی بود. قصد نداشتم تبرئه شوم؛ قصد داشتم اندیشه‌ها را منتشر کنم.

^{۱۴} حزب خلق کوبا که با نام حزب ارتدوکس نیز شناخته می‌شود از احزاب عدالت‌خواه کوبا به رهبری ادواردو چیباس بود که در سال ۱۹۴۷ بنیان گذاشته شد. فیدل در انتخابات سراسری ۱۹۵۲ نامزد این حزب بود اما با کودتای باتیستا سه ماه پیش از موعد برگزاری، انتخابات لغو شد. — م.

شروع کردم به بازجویی از همان جنایتکارانی که ده‌ها و ده‌ها رفیق ما را کشته بودند و حالا به‌عنوان شاهد آمده بودند؛ درواقع همانا آن‌ها بودند که محاکمه می‌شدند. به همین دلیل، روز بعد مرا از آنجا بیرون بردند، از بقیه جدا کردند و اعلام کردند بیمارم. این آخرین کاری بود که کردند، چون خیلی هم علاقه‌مند بودند یک‌بار برای همیشه کارم را تمام کنند؛ اما خب، من کاملاً می‌دانستم چرا دست نگه داشتند. می‌دانستم و هنوز هم می‌دانم روان‌شناسی آن آدم‌ها چگونه بود، حال‌وهوای عمومی چگونه بود، احساس مردم چه بود و قتل‌هایی که مرتکب شده بودند چه میزان طردشدگی و خشم عظیمی برانگیخته بود. البته کمی هم بخت یارم بود. اما واقعیت این است که در همان ساعات اولیه، وقتی از من بازجویی می‌کردند، کتاب لنین پیدا شد؛ یک نفر آن را بیرون آورد: «شما کتابی از لنین داشتید.»

ما توضیح دادیم که چه کسانی هستیم: پیروان مارتی، که حقیقت داشت، و این‌که هیچ ارتباطی با آن دولت فاسدی که آنان از قدرت برکنار کرده بودند نداریم و برای خودمان چنین و چنان اهدافی تعیین کرده‌ایم. البته یک کلمه هم دربارهٔ مارکسیسم-لنینیسم به آنان نگفتیم، و اصلاً دلیلی هم نداشت که چیزی بگوییم. همان چیزی را گفتیم که لازم بود بگوییم. اما وقتی در جریان دادگاه بحث آن کتاب پیش آمد، واقعاً به فروش آمدم و گفتم: «بله، آن کتاب لنین مال ماست؛ ما کتاب‌های لنین و دیگر سوسیالیست‌ها را می‌خوانیم، و هرکس آن‌ها را نخواند جاهل است.» همان‌جا این را به قضات و همهٔ حاضران گفتم. این برای‌شان تحمل‌ناپذیر بود. قرار نبود بگوییم: «ببینید، آن کتابچه را کسی آنجا گذاشته.» خیر، خیر.

بعدتر، وقتی در دادگاه از خودم دفاع کردم، برنامهٔ ما هم روشن شد. هرکس نمی‌دانست ما چگونه فکر می‌کنیم، به این دلیل بود که نمی‌خواست بداند. شاید تصمیم گرفته بودند آن سخنرانی را که به «تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد» معروف شد نادیده بگیرند؛ همان سخنرانی‌ای که با آن، آنجا به‌تنهایی از خودم دفاع کردم. چون همان‌طور که توضیح دادم، مرا اخراج کردند، بیمار اعلام کردند، بقیه را محاکمه کردند و برای محاکمهٔ من مرا به بیمارستان بردند؛ البته نه این‌که بستری‌ام کنند، بلکه مرا در سلولی جداگانه نگه داشتند.

در بیمارستان، همان اتاق کوچک را به دادگاه تبدیل کرده بودند؛ دادگاه و چند نفر دیگر در آن چپانده شده بودند، تقریباً همه هم نظامی. همان‌جا مرا محاکمه کردند، و من هم این لذت نصیبم شد که هرچه در ذهن داشتم، کامل و با حالتی کاملاً مبارزه‌جویانه، بیان کنم.

از آن‌ها پرسیدم، و به آن‌ها گفتم، چرا نفهمیده بودند ما چگونه فکر می‌کنیم، در حالی که همه چیز همان‌جا آشکار بود. می‌توان گفت آن سخنرانی بنیان‌های یک برنامه حکومتی سوسیالیستی را در خود داشت؛ هرچند من کاملاً متقاعد بودم که آن زمان هنوز وقت اجرای آن نیست، و این روند باید مراحل و زمان خود را سپری کند.

همان‌جا بود که از اصلاحات ارضی شروع به صحبت کردیم، و در کنار مسائل متعدد اجتماعی و اقتصادی دیگر، گفتیم تمام ارزش اضافی، البته بدون آن‌که خود این اصطلاح را به کار ببریم، یعنی سودهایی که آن آقایان بسیار ثروتمند به دست می‌آوردند، باید صرف توسعه کشور شود. و تلویحاً گفتم دولت باید مسئولیت این توسعه و این منابع مازاد را بر عهده بگیرد.

حتی از گوساله سامری هم سخن گفتم. دوباره به کتاب مقدس ارجاع دادم و اشاره کردم: «آنان که گوساله سامری را می‌پرستیدند»؛ اشاره‌ای کاملاً روشن به کسانی که همه چیز را از سرمایه‌داری انتظار داشتند. همین برای فهمیدن طرز فکر ما کافی بود.

بعدها به ذهنم رسید احتمالاً بسیاری از کسانی که یک انقلاب واقعی می‌توانست منافعشان را تهدید کند، اصلاً حرف ما را باور نکرده بودند. در پنجاه و هفت سال نواستعمار یانکی، بیش از یک برنامه مترقی یا انقلابی اعلام شده بود؛ طبقات حاکم نیز برنامه ما را چیزی نمی‌دانستند که واقعاً شدن باشد یا ایالات متحده اجازه اجرای آن را بدهد. در نتیجه، چندان جدی‌اش نگرفتند. پذیرفتش حتی برای‌شان سرگرم‌کننده بود. هرچه باشد همه آن برنامه‌های قبلی کنار گذاشته شده بودند، آدم‌ها فاسد شده بودند، و احتمالاً با خودشان می‌گفتند: «خیلی قشنگ است، خیلی دلنشین است؛ بله، خیال‌پردازی‌های این جوان‌های رمانتیک است، چرا باید جدی‌اش بگیریم؟»

آن‌ها از باتیستا بدشان می‌آمد، مبارزه رودرو با رژیم متجاوز و فاسد او را تحسین می‌کردند، و احتمالاً اندیشه‌هایی را که در آن سخنرانی نهفته بود دست‌کم گرفتند؛

همان اندیشه‌هایی که بنیان کارهایی شد که بعدها انجام دادیم و همچنان امروز به آن‌ها باور داریم، با این تفاوت که سال‌های طولانی تجربه، شناخت و برداشت ما را درباره همه آن مسائل بسیار غنی‌تر کرده است. نظر من از همان زمان همین بوده است.

ما تجربه سخت یک دوره طولانی انقلابی را از سر گذرانده‌ایم، به‌ویژه در ده سال اخیر که در شرایطی بسیار دشوار با نیروهایی فوق‌العاده قدرتمند روبه‌رو بوده‌ایم. خب، حقیقتش را بخواهید: ما به چیزی دست یافتیم که ناممکن به نظر می‌رسید. می‌توانم بگویم تقریباً معجزه کردیم.

البته اوضاع دقیقاً همان‌گونه پیش رفت که وعده داده بودیم. مخالفت ایالات متحده، همواره متکبرانه و خودبزرگ‌بینانه، که نفوذ بسیاری هم در کشور ما داشت، با خشم فوران کرد. و هر ضربه‌ای که به ما می‌زدند، هر تجاوزی که علیه ما انجام می‌شد، روند را رادیکال‌تر می‌ساخت. این‌گونه بود که مبارزه‌ای طولانی آغاز شد که تا امروز ادامه دارد.

نیروهای موجود در کشور ما قطبی شدند؛ و خوشبختانه اکثریت عظیم مردم در صفوف حمایت از انقلاب قرار گرفتند و اقلیتی، شاید ده درصد یا کمتر، در برابر آن ایستادند. بنابراین، در سراسر این فرایند تا امروز، همواره اجماعی گسترده و حمایتی نیرومند از انقلاب وجود داشته است.